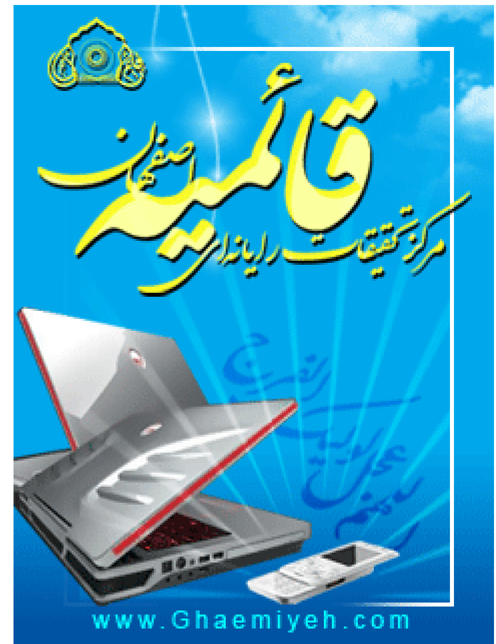
زمزمهٔ عشق

گلچین اشعار

درباره امیر المومنین علی علیه السلام

گردآورنده: علی اصغر حسنی


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

زمزمهی عشق

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،1391
عنوان و نام پدیدآور:زمزمهی عشق/ علی اصغر حبیبی
ویراستار و صفحهآرا: عبدالحمید کریمی
ناشر چاپی :
مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳91.
مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و کتاب
موضوع: امام علی (ع) - شعر

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم
السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ
وَ حُجَّتَهُ عَلَی عِبَادِهِ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
اَشْهَدُ اَنَّکَ جَاهَدْتَ فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ
وَ عَمِلْتَ بِکِتَابِهِ
وَ اتَّبَعْتَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ
حَتَّی دَعَاکَ اللَّهُ إِلَی جِوَارِهِ
وَ قَبَضَکَ إِلَيْهِ بِاخْتِيَارِهِ
وَ أَلْزَمَ أَعْدَاءَکَ الْحُجَّةَ
مَعَ مَا لَکَ مِنَ الْحُجَجِ الْبَالِغَةِ
عَلَی جَمِيعِ خَلْقِهِ

مقدمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

یکی از رایجترین شیوههای عرض ادب به آستان مقدّس اولیاء دین علیهم السلام سرودن اشعار و خواندن آنها با لحنی مناسبِ شأن آن عزیزان و نشر آن آثار در میان علاقهمندان به این حوزهی فرهنگی است.

در این میدان افراد زیادی قدم نهاده و به قدر ذوق و بضاعت و توانایی خود خدماتی ارزشمند نمودهاند و بیتردید اجر آنها در پیشگاه حضرات معصومین علیهم السلام محفوظ است. این حقیر کمترین که سالها افتخار حضور در محافل مذهبی و توفیق ذکر معارف دین و فضائل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را داشته و دارم با اشعار فراوانی از شعرای آل الله برخورد کردهام با توجّه به ذوق خدادادی که خالق مهربان در نهادم قرار داده است؛ مجموعهای از بهترین متون ادب فارسی را در بُعد شعر آیینی جمعآوری کردهام که امیدوارم بتوانم در قالبهای مفیدی به دوستداران اهل بیت علیهم السلام تقدیم کنم.

این مجموعه که در اختیار شماست؛ مربوط به وجود نازنین امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، امیدوارم این قدم ناچیز مرضی نظر کریمانهی آن عزیز باشد. انشاء الله

از علمای اعلام و مادحین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تقاضامندم چنانچه این اثر مقبول نظرشان افتاد این کمترین را از دعای خیر فراموش نکنند. در پایان از همهی عزیزانی که در تکثیر و انتشار این اشعار همکاری نمودهاند، سپاسگزاری میکنم.

اصفهان، علی اصغر حبیبی

مرداد ماه 1391 شمسی

ماه رمضان 1433 هجری قمری

مولودی

رمز خلقت

اسدالله، در وجود آمد
درِ پس پرده، هر چه بود؛ آمد
عالَم ممکنات، احیا شد
غرضِ خالقِ ودود آمد
رمز خَلقت، ظهورِ مطلق کرد
جمله ذرّات در سجود آمد
پردهی سِرِّ غیب بالا رفت
علّت غایی وجود آمد
خانهزادِ خدا علی از غیب
پرده برداشت در شهود آمد
اسدالله در وجود آمد
در پسِ پرده هر چه بود؛ آمد
شعر از حسین صدر تویسرکانی

مولود حرم

دلیل رفعتِ شأنِ علی اگر خواهی
بدین کلام دمی گوش خویشتن میدار
چو خواست مادرش از بهر زادنش جایی
درون خانهی خاصش بداد جا جبّار
پس آن مطهّره با احترام داخل شد
در آن مقام مقدّس بزاد مریموار
درون چو خواست که آید پس از چهارم روز
ندا شنید که: «نامش برو؛ علی بگذار»
فدای نام چنین زادهای بُوَد جانم
چنین امام گزینید یا اولیاالابصار
شعر از مولی محمّد طاهر قمی

کتاب وصف علی ...

کتاب وصف علی را هزارها فصل است
که سیم رابط او هم به ذات حق وصل است
ولادتش به حرم میکند به ما ثابت
که رونوشت سند هم برابر اصل است

دانی ز چه ...

دانی ز چه رو چرخ کهن میگًردد؟
نه بهر تو و نه بهر من میگردد
در گردش او چون علی آمد به وجود
میبالد و گِرد خویشتن میگردد

طواف خانه...

طواف خانهی کعبه از آن شد بر همه واجب
که در آنجا وجود آمد علیّ بن ابیطالب

برخیز که قدسیان ...

برخیز که قدسیان جوابت بدهند
وز کوثر معرفت شرابت بدهند
چون ماه رجب باشد و اعیاد علی
با نام پدر تو را مقامت بدهند

معنی حق

چون خدا خواست بودِ خویش نمود
شخص پاک تو را عیان فرمود
زادگاه تو گشت خانهی او
آستان تو آستانهی او
معنی حق به صورت بَشَری
از وجود تو یافت جلوهگری
گر شود چشم روزگار سپید
چون تو نادیده او نخواهد دید

روزی که علی ...

روزی که علی به کعبه آمد به وجود
مخصوص علی خدا در از کعبه گشود
در بسته بداد خانهی خود به علی
یعنی که علیست خانهزاد معبود

امام کعبه

ای ملائک گل برافشانید بام کعبه را
بیشتر گیرید امشب احترام کعبه را
با وضو باید به لب آرید نام کعبه را
بشنوید از چار رکن امشب پیام کعبه را
هم پیام کعبه، هم ذکر سلام کعبه را
مام کعبه آورد با خود امام کعبه را
ای حرم! آماده شو تا میهمانداری کنی
میهمان خویش را در موجِ غم یاری کنی
کعبه! امشب رکن دین را در بغل بگرفتهای
مرشد روحالامین را در بغل بگرفتهای
اصل قرآن مبین را در بغل بگرفتهای
جان ختمالمرسلین را در بغل بگرفتهای
هستیِ هستآفرین را در بغل بگرفتهای
شیرِ حق، حبلالمتین را در بغل بگرفتهای
قبلهی دل، کعبهی اهل یقین است این پسر
مُنجیِ عالَم، امیرالمؤمنین است این پسر
کس نمیداند چه شد جز ذاتِ دادارِ علی
کعبه میگردد به گردِ شمعِ رخسارِ علی
از حَجَر بر عرش میتابید انوار علی
آفرینش داشت در سر، شوق دیدار علی
شد خدا در خانه خود میهماندار علی
بود ذکر حق به لبهای گهربار علی
سنگهای کعبه میگفتند با صوت جلی
یا علیّ و یا علیّ و یا علی!
باز دیوار حرم از امر حق آمد به هم
دیگر اینجا کس نمیداند چه شد حتّی حَرَم
فاطمه بود و علی بود و خدایِ ذوالکَرَم
کار ناید از کلام و صفحه و دست و قلم
عقل، مجنون و قلم عاجز، زبان گنگست و لال
کس نمیداند چه شد جز ذات پاک ذوالجلال
ای حَرَم را قبله، ای ارواح را جان یا علی!
ای گدایِ سائلت، فردوس و رضوان یا علی!
ای خدا را در شب میلاد، مهمان، یا علی!

ای به روی دست احمد خوانده قرآن یا علی!
کیستی تو؟ پاکتر از جان پاکان، یا علی!
کیستم من؟ «میثمِ» آلودهدامان یا علی!
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

سرود میلاد

گشته وجه خدا، جلوهگر از حَرَم
از قدوم علی، شد حَرَم محترم
بَه بَه، بَه بَه! دل شده منجلی
مژده، مژده! علی آمد علی
بر لب انبیا، گفتگویِ علی است
بیت حق روشن از، روی ماه علی است
از میان صدف، گوهر آمد برون
بر لبش صوتِ «قَدْ افْلَحَ الْمُؤْمِنُون
بَه بَه، بَه بَه! دل شده منجلی
مژده، مژده! علی آمد علی
برده دل از همه، رویِ مهپارهاش
شهپر جبرئیل، شده گهوارهاش
خندهی خاتم الانبیا را ببین
روی دست نبی، مرتضی را ببین
بَه بَه، بَه بَه! دل شده منجلی
مژده، مژده! علی آمد علی
شده خُلد برین، هستی از مقدمش
جان به عیسی دهد، او ز فیض دَمَش
گشته خیل مَلَک، مست و شیدایِ او
همگی صف زده، به تماشای او
بَه بَه، بَه بَه! دل شده منجلی
مژده، مژده! علی آمد علی
شعر از سَیِّد محسن حسینی

حجّاج به امر ...

حجّاج به امر قادر لم یَزَلی
خواندند خدای را به آوایِ جلی
آنقَدْر درِ خانهیِ حق کوبیدند
تا آن که سر از خانه برون کرد علی

مهماننوازی

این خانه را باید خدا در اصل معماری کُنَد
آدم بنایش برنهد، جبریل هم یاری کُنَد
آید خلیلالله در او یک چند حَجّاری کُنَد
او را اولوالعزمی دگر منقوش و گچکاری کُنَد
این سان خدا از خانهاش چندی پرستاری کُنَد
تا ساعتی از دوستی، یک میهمانداری کُنَد
زان میهمانداری مگر، امری قوی جاری کُنَد
پس نقشهای ما سَلَف، بُد بهر این زیبا خَلَف
شعر از مرحوم شمس اصطهباناتی

دعای مستجاب

یا رب! به تو و روحِ رسولانِ مکرّم
یا رب به خلیلالله و این بیت معظّم
یا رب! به مقام و حجرالاسود و زمزم
یا رب! به همین طفل که با من شده همدم
طفلی که ز اجداد و ز آباست مقدّم
طفلی که طُفیلش بُوَد عالَم و آدم
امشب به من خسته و درمانده نگاهی
از دوش دلم، بار، تو بردار الهی!

مدايح

با دستِ وَلا ...

با دستِ وَلا درب جنان کوبیدم
از حلقهیِ در، نامِ علی بشنیدم
یعنی که خدایِ دو جهان فرماید:
دربست بهشت را به علی بخشیدم

دنیا به مَثَل ...

دنیا به مَثَل بهر بشر مزرعِ کشتست
بیحُبّ علی، کِشتن این مرزعه زشتست
بنوشته چنین بر درِ فردوس، خداوند:
هر کس که علیدوست بود؛ اهل بهشتست

حدیث فضل

علی است آنکه به کُنهِ حقیقتش نرسد
به غیر ذات خداوند، ایزد متعال
هر آنچه حکم کند در صوامع ملکوت
ملائک از پی او میروند به استقبال
کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف
که هست یوسف ما را جمال او دلال
حدیث معرفت او به مردم نااهل
همان حکایت آب است و قصّهی غربال

عبادت، بیولایت حقّهبازیست
اساس مسجدش بتخانهسازیست
چرا منکر نمیخواهی بدانی
وضوی بیولایت آببازیست

گفتم که علی ...

گفتم که علی؛ گفت علی عین الله
گفتم که: علی؛ گفت: علی وجه الله
گفتم که: ز وصفش چه بگویم؟ گفتا:
لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّه

آیینه‌ی نبی

مولای ما نمونه‌ی دیگر نداشته است
اعجاز خلقت است؛ برابر نداشته است
وقت طواف، دور حرم فکر میکنم
این خانه بی‌دلیل ترک برنداشته است
دیدیم در غدیر که دنیا به جز علی
آیینه‌ای برای پیمبر نداشته است
سوگند میخورم که نبی شهر علم بود
شهری که جز علی درِ دیگر نداشته است
طوری ز چارچوب، درِ قلعه کنده است
انگار قلعه هیچ زمان در نداشته است
یا غیر «لَا فَتَیٰ» صفتی در خورش نبود
یا جبرئیل واژه‌ی بهتر نداشته است
چون روز روشن است که در جهل گم شُده است
هر کس که ختم نادعلی برنداشته است
این شعر استعاره ندارد برای او
تقصیر من که نیست؛ برابر نداشته است
شعر از سَیِّد حمید رضا برقعی

شه عشق

من اوّل سفرهدارِ «هَلْ اتَیٰ»یم
منم مظلوم عالَم؛ مرتضایم
صفا و معنی شبهای قدرم
برای شیعیانم، شرح صدرم
قسیم جنّت و نار جحیمم
عَلِیَّم من؛ صراط المستقیمم
خدا را جلوهی ذاتم کریمم
امید و رازق طفل یتیمم
منم کیسه به دوش نیمه شبها
خدای سفرهی نان و رطبها
شه عشقم امیرالمؤمنینم
ابوالسّاداتم و خانهنشینم

بزم معنوی

بود روزی محمّدِ محمود
در میان صحابه و فرمود:
هر که را هست دیدهیِ حقبین
وانکه خواهد نظر کند به یقین
همّت نوح و علم آدم را
سنّت و زهد پور مریم را
به کرامات و حلم، ابراهیم
به مناجات و احتجاج، کلیم
یوسف و حُسن روی و مویش را
احمد و علم و حلم و خویَش را
دیده بر در، نظر به راه کند
هر که آید ز در نگاه کند
این سخن حاضرین چو بشنیدند
همه گردن کشیده و دیدند
که در آن بزم معنوی ناگاه
از در آمد علی ولیّ الله

مولای عشق

علی را وصف در باور نیاید
زبان هرگز ز وصفش برنیاید
علی ترکیبی از زیباترینهاست
علی تلفیقی از شیواترینهاست
علی راز شگفت روز آغاز
علی روحِ سبک بالی و پرواز
زبان عشق را گویاترین بود
طریق درد را پویاترین بود
دل دریاییاش دریای خون بود
ضمیرش چون شهادت لالهگون بود
صلابت ذرّهای از همّتش بود
شجاعت در کمند هیبتش بود
سلاست در زبانش موج میزد
کلامش تکیه را بر اوج میزد
غبار عشق خاکِ کوی او بود
عبیر و مُشک مست از بوی او بود
علی با درد غربت آشنا بود
علی تنهاترین مرد خدا بود
علی در آستین، دست خدا داشت
قدم در آستان کبریا داشت
نوایِ عشق از نایِ علی بود
اذان سرخ، آوایِ علی بود
شهادت از وجودش آبرو یافت
شهادت هر چه را دارد؛ از او یافت
علی سوز و گدازی جاودانهست
علی راز و نیازی عاشقانهست
تپش در سینهاش حرفی دگر داشت
حدیث خوردن خون جگر داشت
شگفتا! عشق از او وام گیرد!
محبّت آید و الهام گیرد
تلاطم پیش پایش، سخت آرام
تداوم در حضورش بیسرانجام
توان در پیش پایش ناتوان است

فصاحت در حضورش بیزبان است
خطر میلرزد از تکرار نامش
سفر گم میشود در نیمگامش
یورش از ذوالفقارش بیم دارد
تهاجم صحبت از تِسلیم دارد
کَفَش خونینترین گُلپینه را داشت
ضمیرش صافیِ آیینه را داشت
من او را دیدهام در بیکرانها
فراتر از تمام کهکشانها
من او را دیدهام آن سوی بودن
فراز لحظهیِ نابِ سرودن
من او را دیدهام در فصلِ مهتاب
درون خانهی مهتابی آب
علی را از گل «لا» آفریدند
برای عشق، مولا آفریدند
سخن هر چند گویم؛ ناتمام است
سخن در حدّ او سودای خام است
ز دریا قطره آوردن هنر نیست
زبانم را توانی بیشتر نیست
ولی تا با سخن گردد دلم جفت
بگویم آن چه آن شوریده میگفت:
علی را قدر، پیغمبر شناسد
که هر کس خویش را بهتر شناسد

بارها گفت محمّد ...

بارها گفت محمّد که: علی جان من است
هم به جان علی و جان محمّد، صلوات

روزی که به ...

روزی که به عالَم نه زمین و نه سما بود
نه گنبد گردندهی گردون، سرِ پا بود
آن روز علی بود؛ نگویید چرا بود؟
چون ذات علی آینهی ذات خدا بود
آن آینه چرخید و جهان گشت مصوّر
تابید به خورشید و فلک گشت منوّر

طارم اعلی

ای از علیّ اعلی نام تو گشته مشتق
ای از صفات واجب ذاتت گرفته رونق
دربارهی تو فرمود احمد: «علی مَعَ الحق»
با طارم معلّیٰ همپایه نیست جوزق
انکار قدر و جاهت باشد شعار جاهل
البتّه نیست حربا؛ همقدْر مهرِ رخشان
ای پایهی مقامت برتر ز هر مقامی!
کوتاه در مدیحت از هر که، هر کلامی
در پیش بحر جودت دارد وجود جامی
بر آستان قدست روح الامین غلامی
حقّا به حق، تو ما را، مولایی و امامی
بگذار تا بسوزد در جهل خویش نادان
در وصف ذات پاکت دانش شکستهبال است
شرح جلال و جاهت بر ناطقه عِقال است
بی قدر را به قَدرت، ره یافتن محالست
لیکن به مذهب عشق چون شور، شرط حالست
این مدح عاشقانه هم نقص و هم کمالست
ران ملخ بَرَد مور بر درگه سلیمان
تو جان مصطفایی، آیینهی خدایی
صندوق علم یزدان گنیجنهی سخایی
در رزم، «لا فتایی»؛ در بزم، با وفایی
در گلشن طبیعت، لطفی تو و صفایی
در طبع آفرینش، نوری تو و ضیایی
خوبی به هر چه خوب است باشد تو را گروگان
در لا به لای گلها گیرم سراغ بویت
در جلوههای مهتاب بویم شعاع رویت
در مُشک چین و تاتار بینم نشانِ مویت
در کعبهی حقیقت آیم به جستجویت
ای آخرین مطاف عشّاق، خاک کویت
ای قبلهی حوائج! ای آسمان إحسان!
در نقشبند اسما، شیر خدا تویی تو
بر باطن حقایق، کشف الغِطا تویی تو
دست خدا به قدرت بر «ماسوا» تویی تو

صفدرشکن به هیجا، خیبرگشا تویی تو
حلّال مشکلات و بحرالعطا، تویی تو
تو نسخهی شفایی بر دردِ دردمندان
سردار ممکنات و سالار انس و جانی
شاهنشه زمان و فرماندهی جهانی
تبیان را بیان و بر شرع، ترجمانی
سلطان اهل ایمان، تاج سر شهانی
فردا ز حوض کوثر، ساقیِّ تشنگانی
امروز در شداید تو دستگیرِ یاران
علّامه میر سَیِّد علی فانی قدّس سرّه

ای پسر تو ...

ای پسر تو بینشانی از علی
عین و لام و یا بدانی از علی
تو به تاریکی علی را دیده‌ای
زین سبب غیری بر او بگزیده‌ای

ز صد هزار ...

ز صد هزار محمّد که در جهان آید
یکی به منزلهی جاه مصطفی نشود
اگر چه عرصهی عالم پر از علی گردد
یکی به علم و سخاوت چو مرتضی نشود

مهر شاهانه

احمد بتشکن خلیلانه
با علی در حرم شد از خانه
خواست تا دفتر رسالت را
برساند به مُهرِ شاهانه
بهر تخریب بت، علی را گفت
پا به دوشم گذار مردانه
کرد واجب چو پاک کرد از بت
بر خود و خلق، طوف آن خانه
بت شکستن بهانه بود و غرض
حیدرش پا نهاد بر شانه

علی را قدر ...

علی را قدر، پیغمبر شناسد
بلی قدر گهر زرگر شناسد

طریق عشق

دیدهی من غیر دیدار علی جوید؟ نجوید
یا زبانم غیر اوصاف علی گوید؟ نگوید
دست من غیر از کتاب مدح او گیرد؟ نگیرد
پای من غیر از طریق عشق او پوید؟ نپوید
مزرع جانم که آب آن بُوَد از جوی رحمت
اندر آن غیر از گیاه مِهر او روید؟ نروید
ذوق مهرش کی چشد بیگانه، بگذر زین توقّع
این گل خوشبوی را جز آشنا بوید؟ نبوید
ز استماع مدحش افشان اشکِ شوقی گر توانی
آب دیگر نامهی عصیان ما شوید؟ نَشوید
دایهی لطفش دهد شیر عنایت طفل دل را
جز به شوق آن لَبَن طفل دلم موید؟ نموید
آن که خواهد مأمنی جوید، «صغیر» اندر دو عالم
به ز درگاه امیرالمؤمنین جوید؟ نجوید؟
شعر از استاد صغیر اصفهانی

به پرده بود ...

به پرده بود جمال جمیل عزّوجل
به خویش خواست کند جلوهای به صبح اَزَل
چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید
علی شد آینه، «خَیرُ الکَلام قَلَّ وَ دَل»
من از مفصّل این نکته مجملی گفتم
تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل
شعر از نور الدّین عمّان سامانی

تیغ عدالت

ای ماه من! زمانه پس از ختم انبیا
بهتر ز ذات پاک تو دیگر پسر نداشت
باشد خدا علیّ و تو را نیز نام اوست
شاخ حیات از تو گلی خوبتر نداشت
باللّٰه تجلیّات جمال تو گر نبود
از جلوه و جمال خدا کس خبر نداشت
تیغ تو گر نبود؛ شجاعت یتیم بود
داد تو گر نبود؛ عدالت پدر نداشت
در کارگاه خلقت اگر گوهرت نبود
نخل تناور بشریّت ثمر نداشت
شعر از ملّا محسن فیض کاشانی قدّس سرّه

فیض عام

علی که بیگل رویش جهان قوام نداشت
بدون پرتو او، روشنی دوام نداشت
قسم به عشق و محبّت پس از رسول خدا
وجود هیچ کس اینقدر فیض عام نداشت
اگر به حرمت این خانهزاد کعبه نبود
سحاب رحمت حق بارش مدام نداشت
سواد چشم علی را اگر نمیبوسید
به راستی حجرالاسود، استلام نداشت
علی مقیم حَرَمخانهی صبوری بود
که داشت منزلت و دعوی مقام نداشت
اگر چه دست کریمش پناه مردم بود
و هیچ روز نشد شب، که بارِ عام نداشت
چشیده بود علی طعم فقر را همه عمر
به غیر نان و نمک سفرهاش طعام نداشت
اگر چه بود زره بر تن علی بیپشت
اگر چه تیغهی شمشیر او نیام نداشت
به بردباریِ این بتشکن مدینه گریست!
که داشت قدرت و تصمیم انتقام نداشت
علی عدالت مظلوم بود و تنها ماند
دریغ امّت او، شرم از این امام نداشت
شعر از محمّد جواد غفور زاده (شفق)

آتش قهر

نه تو را شیعه خدا میخواند
نه جدایت ز خدا میداند
یا علی! چرخ زمان را شب و روز
گردشِ چشم تو میچرخاند
آسیابی که دهد روزیِ ما
به خدا دست تو میگرداند
غنچه با آن همه خندان دهنی
لب خندان تو میخنداند
چشمهی چشم فلک را به خدا
چشم گریان تو میگریاند
قامت سرو سلحشوران را
نعرهی خشم تو میلرزاند
عاصیان را به شرار دوزخ
آتش قهر تو میسوزاند
مؤمنان را به بهشت موعود
جذبهی عشق رخت میخواند
معنی خوب و بد عالم را
به بشر علم تو میفهماند
کس نداند به خدا قدر تو را
چون خدا قدر تو را میداند
نظری کن تو به «ژولیده»، علی
به زبان، نام تو را میراند
شعر از ژولیده نیشابوری

مدار فلک

ای ماوراىِ حدّ تصّور، مقام تو
مریم کنیز و عیسیِ مریم غلامِ تو
تو روشنی روىِ خدایی و چون خداست
بالای ماوراىِ تصوّر، مقامِ تو
دست خدا و چشم خدا، صورت خدا
تو بر خدای قائم و ما بر قوام تو
دونِ کلامِ خالق و فوقِ کلامِ خلق
نهجالبلاغه آن ملکوتی کلام تو
هر صبحدم شعاع طلایی آفتاب
آید ز آسمان پیِ عرض سلام تو
فرض است بر تمامی ذرّات کائنات
مهرِ تو و وفاىِ تو و احترامِ تو
ارض و سما به یُمنِ وجودِ تو شد به پا
دائر بُوَد مدارِ فلک بر دوامِ تو
صوم و صلات، رنگ خدایی به خود گرفت
زان خون که رنگ کرده صلات و صیام تو
در کعبه شد پدید و به محراب شد شهید
قربان حُسنِ مَطلع و حُسن ختام تو
شعر از مرحوم سَیِّد محمّد علی ریاضی یزدی

مولای من

مولود کعبه کیست؟ اوّل خلیفه کیست؟
با نام ایلیا، مولایِ من علیست
بِن عمِّ مصطفی، همیار با وفا
سلطانِ اصفیا، مولایِ من علیست
قاضی به عدل و داد، رزمنده در جهاد
بی ترس و بیریا، مولایِ من علیست
محبوب کردگار، مظلوم روزگار
مقتولِ اشقیا، مولایِ من علیست
عالِم به هر کتاب، دانا به هر جواب
در رأس ازکیا، مولایِ من علیست
مشکلگشایِ خلق، ناطق به حکم حق
سالارِ اتقیا، مولای من علیست
در جنگ، قهرمان؛ با خلق، مهربان
الگویِ اسخیا، مولایِ من علیست
پیوسته در نماز، در خیر پیشتاز
معشوقِ کبریا، مولایِ من علیست
منصوب در غدیر، با سبک بینظیر
سرخیلِ اوصیا، مولایِ من علیست
مَدعُو به حیدر است، فاتح به خیبر است
افضل ز انبیاست، مولایِ من علیست
مصداق «إنّما»، ممدوحِ «هَلْ اَتَیٰ»
مبغوضِ ادعیا، مولایِ من علیست
تأویل وَ القمر، میزانِ خیر و شر
هم نور و هم ضیا، مولایِ من علیست
تفسیر «النّعیم»، جنّات را قسیم
در بین اولیا، مولایِ من علیست
آن کس که حقّ او بردند روبرو
افرادِ بیحیا، مولایِ من علیست
شعر از آیة الله حاج سَیِّد حسن فقیه امامی اعلی الله مقامه

گُلشن دین

زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوّا
غرض ذاتِ همایون تو از دنیا و ما فیها
رخ از خوابِ عدم ناشسته بود آدم که فرق تو
مکلّل شد به تاج «لا فَتیٰ» و افسر «لو لا»
شد از دستت قوی دین خدا، آئین پیغمبر
شکست از بازویت مقدار لات و عزت عُزّیٰ
نگشتی گر طراز گلشن دین، سرو بالایت
ندیدی تا ابد بالای «لا» پیرایهی «اِلّا»
کنی چون عزمِ رزمِ خصم، جبریلِ امین در دم
کشد پیش رهت، رخشِ زمینپوی و فلکپیما
سِرافیلت روان از راست، میکالت دوان از چپ
ملایک «لا فَتیٰ»خوانان، بَرَندَت تا صف هیجا
اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت
چو یازی دست سوی تیغ و تازی بر صفِ اعدا
ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد
که جانداری نگردد تا قیامت در جهان پیدا

سایه پیغمبر ندارد ...

سایه پیغمبر ندارد هیچ میدانی چرا؟
آفتابی چون علی در سایهی پیغمبر است
شمس باشد مصطفی در عالم هستی، علی
در پِیَش اندر رواجِ دین چو ماه اَنورست

ای علی! ...

ای علی! ای شاهکارِ اوستادِ آفرینش
ای جمالت جلوهگاهِ ذاتِ پاکِ کبریائی!
ای علی! ای دستِ تو دستِ تواناىِ الهی
ای علی! ای حکم عالمگیر تو حکم خدایی

یا علی! ذاتت ثبوتِ «قُلْ هُوَ اللَّهُ اَحَد»
نامِ تو نقشِ نگین، از امرِ «اللَّهُ الصَّمَد»
«لَمْ یَلِد» از مادر گیتی و «لَمْ یُولَد» چو تو
«لَمْ یَکُن» بعد از نبی مِثْلَت، «لَهُ کُفْوَاً اَحَد»

دو برادر

مرتضائی که کرد یزدانش
همره جان مصطفی جانش
دو رونده چو اختر گردون
دو برادر چو موسی و هارون
هر دو یک قبله و خِرَدْشان دو
هر دو یک روح و کالبدشان دو
هر دو یک دُرّ ز یک صدف بودند
هر دو پیرایهی شرف بودند
تا نَبُگْشاد علم حیدر دَر
ندهد سنَّتِ پیمبر بَر
هم نبی را وصیّ و هم داماد
جان پیغمبر از جمالش شاد
تنگ از آن شد بر او جهان سترگ
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ
هر که چون خاک نیست در ره او
گر فرشته است خاک بر سر او
شعر از حکیم سنایی غزنوی

کوه وقار

نوشته بر درِ فردوس کاتبان قضا
نبی رسول و ولیعهد، حیدرِ کرار
امام جنّی و انسی علی بود که علی
ز کلّ خلق جهان فزونست از صغار و کبار
ز نام اوست معلّق سما و کرسی و عرش
ز ذات اوست مطبّق زمین بدین هنجار
علی امام و علی ایمن و علی ایمان
علی امین و علی سرور و علی سردار
علی است فتح فتوح و علی است راحت روح
علی است بحر سخا و علی است کوه وقار
علی ز بعد محمّد ز هر که هست؛ بِهْ است
اگر تو مؤمن پاکی بکن بدین اقرار
منسوب به حافظ

این شرح بی ...

این شرح بینهایت کز وصف یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

بر صفحهی چهرهها خط لم یَزَلی
معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یاء معکوس
از حاجب و انف و عین با خطِّ جلی

شیر خدا

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد؟
جز شیر خداوند جهان، حیدر کرّار؟
این دین هُدی را به مَثَل دایرهای دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خطِ پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار
شعر از حکیم کسایی مروزی

اسلام شد مشیّد و دین گشت استوار
از نیروی یدالله و از ضربِ ذوالفقار
زان ضربتی که بر سر مرحب زدی هنوز
آواز مرحباست که خیزد ز هر دیار
دادی رواج شرع نبی را ز قتل عَمرو
کاو را ز پا فکندی و دین گشت پایدار
مدح تو چون شعاعِ خور از مشرق لبم
ناجسته در بسیط زمین یابد انتشار
بعد از نبی رسید خلافت به چار تن
بودی تو یک خلیفهی بر حق از آن چهار
هر مدح و منقبت که بود کاینات را
در نام تو نهفته چو دُردانه برگ و بار
شعر از حکیم قاآنی شیرازی

در غزوه ...

در غزوهی احزاب چو از عَمرو زدی سر
خشنود شد از کردهی تو خالقِ اکبر
کندی چو به قدرت تو در از قلعهیِ خیبر
زد بوسه به بازوی تو آن روز پیمبر
گفتند ملایک همه یکباره ز درگاه
لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

شیر حق

علی گفت: من شاه جان و تنم
به حق جانشین پیمبر منم
منم حکمران جنود قضا
منم در خور افسر «إرتضی»
منم آن که بر لوح، نامم قلم
منم آن که بر عرش، کوبم عَلَم
مرا خواند ختم رُسُل، شیر حق
مرا داده در دست شمشیر حق
مرا آیت الله خوانده رسول
مرا جای خود برنشانده رسول

شراب دوستی

شد به دوشِ احمد آن رشکِ مَلَک
چون دعایِ مستجابی بر فلک
از رَواق کعبه بتها درفکند
جمله را در پای پیغمبر فکند
چون ز عرشِ دوشِ احمد بازگشت
بر دل پاک علی این راز گشت
کز ادب کاری که کردم؛ دور بود
پای من کتف پیمبر را زدود
شبنم از گلبرگ رخسارش چکید
نوبهارش را خزان غم رسید
گفت با او سرو گلزار خدا
کی نهالِ بوستانِ «هَلْ اَتَی»!
در شب معراج چون بالا شدم
تا به خلوتگاهِ «اَوْ اَدنیٰ» شدم
از شکوهِ بارگاه کبریا
در تزلزل بودم از سر تا به پا
شوق قرب دوست بر جانم فُتاد
لرزهای بر چار اَرکانم فُتاد
دستی آمد هوش و دوشم را سترد
از ضمیرم وحشتِ آن حال برد
لذّتی کان شب از آن دستم نمود
وز شراب دوستی مستم نمود
مدّتی اندر پیَش بشتافتم
در کف پای تو اکنون یافتم
ای به معراج محبّت جای تو
عرش و کرسی همّت والای تو

گر درختان جهان ...

گر درختان جهان گردد قلم
آب دریاها مداد اندر رقم
جملهی جن را مداد اندر حساب
وآدمی یکسر نگارند آن کتاب
از فضیلتهای شاه دین علی
شمّهای هرگز نگردد منجلی

مرتضی

سراسر جمله عالَم پر یتیم است
یتیمی در جهان چون مصطفی کو؟
سراسر جمله عالم پر ز شیر است
ولی شیری چو حیدر مرتضی کو؟
سراسر جمله عالم پر زنانند
زنی چون فاطمه خیر النّسا کو؟
سراسر جمله عالم پر شهید است
شهیدی چون حسینِ کربلا کو؟
سراسر جمله عالمَ پر امام است
امامی چون علی موسی الرّضا کو؟

کتاب فضل تو ...

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست
که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم
عَجَزَ الواصِفُونَ عَن صِفَتِک
ما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِک

نظر لطف

گر نسیمی ز سر طرّهی جانان خیزد
تا قیامت ز صبا رایحهی جان خیزد
والهم من که چو از خواب تو بیدار شوی
ز چه رو از سر چشمان تو مژگان خیزد
علیِّ عالیِ اعلا که ز بیم نَهَلَش
روح از کالَبد عالَم امکان خیزد
گر به خاری کند از قاعدهی لطف نظر
از بن خار دو صد روضهی رضوان خیزد
گر زند دست به دامان ولایش فرعون
از لَحَد با دو کفن موسیِ عمران خیزد

اگر دست علی دست خدا نیست
چرا دستِ دگر، مشکلگشا نیست؟

إمام عالی

ای شیر خدا امام اعظم
سالار صحابهی مکرّم
آموخته علمِ «مِن لدنّی»
از تو خِضِر و شعیب و آدم
از جمله مهاجران تو حاضر
وز جمله صحابه را تو اعلم
آن حال که قنبر تو دارد
حقّا که نداشت قیِصر و جم
دوشینه به باغ عالَم غیب
بلبل به ترانه گفت آن دم:
تا هست علی، امام عالیست
در مملکت دو کون، والیست
شعر از شاه نعمت الله ولی

آن باده که ...

آن باده که لا اله إلّا الله است
ساقیش محمّد رسول الله است
مقصود ز باده و ز ساقی شاه است
آن شاه، یقین، علی ولیّالله است

خدا را گر ...

خدا را گر هزار اسماء حُسنی است
بود جمع، آن هزار اندر یکی نام
بگو اوّل علی، آخر علی بود
بگو ظاهر علی، باطن علی بود

حبّ حیدر

ای بلند آوازه از نامت حرم
حرمتت کرده حرم را محترم
تا زند بوسه به پایت چشم خاک
کعبه هم چون گل بزد بر سینه چاک
خانهی معبود بر روی زمین
در طوافت بود و میگفتا چنین:
با ولای تو عبادت کامل است
طوف من بیحبّ حیدر کامل است

حبل المتین

علی ای محرم اسرارِ مکتوم!
علی ای حقِّ از حق گشته محروم!
علی ای آفتابِ برج تنزیل!
علی ای گوهرِ دریای تأویل!
علی ای شمع جمع آفرینش!
تویی چشم و چراغ اهل بینش!
علی اسمِ رضیِّ بیمثال است
علی وجهِ مُضیءِ ذوالجلال است
علی هموزنِ ثِقلُ الله اکبر
علی عرش خدا را هست لنگر
علی حبل المتین عقل و دین است
امام الاوّلین و الآخرین است
علی ای پردهدار پردهیِ غیب
برافکن پرده از اسرار «لا رَیْب»
به دانایی ز کنهِ کون، آگاه
به هنگام توانایی، یدالله
خم ابروی او چوگان کونین
کِه جز احمد رسد تا «قابَ قَوْسَیْن ؟
در آن ظلمت که این آب حیات است
خلیلِ عشق و خضرِ عقل، مات است
ببخشد در رکوع خاتم گدا را
به سجده جان و دل داده خدا را
شب اِسرا به خلوتگاه معبود
لسانُ الله علی، احمد، اُذُن بود
کلام الله ناطق شد از آن شب
که حق با لهجهی او گفت مطلب
خدا را خلوت آن شب با نبی بود
و «ما اوْحیٰ إِلی عَبْدِه»، علی بود
چه عُمْر این جهان آخر سر آید
علی با کبریای حق بیاید
به دست او کلید جنّت و نار
جدا سازد صف ابرار و فجّار
گشاید او درِ خلدِ بَرین را

ه

نماید «اَزْلِفَت للمتقّین» را
فرود آیند چون بر حوضِ کوثر
«سَقاهُم ربُّهم» با دستِ حیدر
نگاهی گر کند آن ماهرخسار
به خورشید فلک، مانَد ز رفتار
هلال ابرویش با یک اشارت
کند رد شمس هنگام عبادت
شعر از آیت الله وحید خراسانی (زید عزّه)

خسرو افلاک

راز دلِ افلاک به یک مُشت، گِل و خاک
بنهفته به صورت بشرش نام نهادند
گه یوسف و یعقوب، گهی شیث و گه ایّوب
گه نوح و گهی بوالبشرش نام نهادند
گه خواجهی «لولاک» و گهی خسرو افلاک
گه باب شُبَیر و شَبَرش نام نهادند
خواندند گهی خواجهی هر مُنعم و درویش
گه خالق هر خیر و شرش نام نهادند
اَلقصّه که از پرتو رخسارِ علی بود
یک جلوه که شمس و قمرش نام نهادند
زاده ز دَمش آدم و او زاده ز آدم
گاهی پدر و گه پسرش نام نهادند
در خاک نهان ریشه و از چرخ عیان، شاخ
گاهی شجر و گه ثمرش نام نهادند

من کیام؟

من کیام؟ حبلالمتینم، من کیام؟ حقّالیقینم
من کیام؟ باب المرادم، من کیام؟ فتحالمبینم
من کیام؟ کَهف امانم، من کیام؟ حِصن حَصینم
من کیام؟ شیرینکلامم، من کیام؟ شورآفرینم
من کیام؟ مهر سپهرم، من کیام؟ ماه زمینم
من علیِّ عالیِ اعلی امیرالمؤمنینم
من کیام؟ من نار و نورم، من کیام؟ من عشق و شورم
من کیام؟ عیسی و چرخم، من کیام؟ موسی و طورم
من کیام؟ پیدا و پنهان، من کیام؟ نزدیک و دورم
من کیام؟ من عرش و فرشم، من کیام؟ من خُلد و حورم
من کیام؟ من اصل و فرعم، من کیام؟ من ماء و تینم
من علیِّ عالیِ اعلی امیرالمؤمنینم
من کیام؟ دریای جودم، من کیام؟ پیر وجودم
من کیام؟ جان رکوعم، من کیام؟ روح سجودم
من کیام؟ سرّ قیامم، من کیام؟ رمز قعودم
من کیام؟ ایمان و دینم، من کیام؟ غیب و شهودم
من کیام؟ آغاز و پایان، من کیام؟ یار و معینم
من علیِّ عالیِ اعلی، امیرالمؤمنینم
من کیام؟ من ذوالجلالم، من کیام؟ من ذوالکمالم
من کیام؟ با اهل دردم، من کیام؟ در اهل حالم
من کیام؟ جان رسولم، من کیام؟ جانان عالم
من کیام؟ مولای قنبر، من کیام؟ پیر بلالم
من کیام؟ مسکیننوازم، من کیام؟ ویراننشینم
من علیِّ عالیِ اعلی امیرالمؤمنینم
من کیام؟ من باء بسم الله رحمن الرّحیمم
من کیام؟ معنایِ یاسین، رمز قرآن الحکیمم
من کیام؟ بعد از نبی تنها صراط المستقیمم
من کیام؟ خیر کثیرم من کیام؟ فوز عظیمم
من کیام؟ دست توانای خدا در آستینم
من علیِّ عالی اعلی امیرالمؤمنینم
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

جلوه دوست

آیینهی کبریا علی بود
مرآت خدانِما علی بود
میری که به بر نمود تشریف
از خلعت «هَل اَتَی علی بود
شاهی که به سر نهاد دیهیم
از افسر «اِنَّما» علی بود
هر نامه که شد فرود از حق
در مِدحَت مرتضی علی بود
هر جلوه که کرد چهرهی دوست
بر خاطر اولیا علی بود
هر آیه که از خدای، جبریل
آورد به مصطفی علی بود
آن نقطهی با که پیش یکتا
پُشتَش به دعا دو تا، علی بود
با خَتم رُسُل عیان و پنهان
با سایر انبیا علی بود
آن پردهفکن که پرده برداشت
از لو «کُشِفَ الغِطا» علی بود
شایستهی «هَل اَتَی علی بود
زیبندهی «لَا فَتَی» علی بود
بر دوش نبی که برتر از عرش
آن کس که نهاد پا علی بود
کام همه را روا علی بود
درد همه را دوا علی بود
دستی که به جود، کشتی نوح
آورد به استوا علی بود
آن کو به خلیل، نار نمرود
بنمود، گل و گیا علی بود
آن کس که عصا به دست موسی
بنمود چو اژدها علی بود
شعر از حاج میرزا حبیب خراسانی (حبیب)

دریای علم

سزاوار محراب و منبر علی است
که بر شهر علم نبی، در علی است
خدا مادح و جبرئیلش مُعین
رسولش مربّی بتولش قرین
دُر بحر عرفان و دریای علم
سماءِ سخاگُستر و کوهِ حلم
ولیّ خدا و وصیّ رسول
امام امم در فروع و اصول
همه نامهایش بزرگ و جلی
یکی چون علی دیگری چون ولی
علیّ و ولی هر دو نام خداست
نگویی که اسم از مسمّا جداست
نهایت ندارد کرامات او
کرامات او در خود ذات او
بلاغت ز نهجش نمایان تمام
کَلامُ الامیرِ اَمیرُ الکَلام
همه انبیا همنشین ویَند
همه اولیا خوشهچین ویَند
محمّد اگر چه حبیب خداست
حبیبِ حبیبِ خدا مرتضیٰ است
جز او بر فراش نبی کس نخفت
جز او «لو کُشِف، مَنْ عَرَف» کس نگفت
همین بس که منصوصِ اَلله بود
همین بس که ممسوسِ فی الله بود
نه من وصف ساقیّ کوثر کنم
ز دریای مدحش لبی تر کنم
خرد عاجز آمد ز ادراک او
چه جای خرد؟ جان و دل، خاکِ او
شعر از صفیالدّین اردبیلی

نفس احمد

بودند علیّ و ذات احمد
یک نور به بارگاه سرمد
چون عهد وجود گشت معهود
چون مهد شهود شد ممهّد
آیینه شکافت از تجلّی
یک جلوه بتافت در دو مشهد
یک شمع فروخت در دو روزن
یک روح شد از دو تن مجسّد
عین هم و غیر هم چو حرفی
کِش خوانی مُدغَم و مشدّد
این نکته نه من ز خود سرایم
کش خوانده خدای نفسِ احمد
ای آینهی تَحَیُّرافزا
وی آینهی جمال سرمد
اسلام به نام توست برپا
ایمان به حسام تو مشیّد
ای وصفِ رخِ تو بیتناهی
ای مدح لبتَ فزونتر از حد
تا روز ازل اگر به تکرار
تضعیف کنم حروف ابجد
از مدح تو یک ز صد نگویم
کاوصاف تو را نمیتوان عَد
هرگز نکند خدا قبولش
آن را که تو از نظر کنی رد
مِهرِ تو اگر نبود در خُلد
هرگز نشدی کسی مخلّد
قهرِ تو اگر نبود در نار
هرگز نشدی کسی مؤبّد
زاهد همه ساله مستِ نامت
عارف همه روزه مستِ جامت
شعر از حاج میرزا حبیب خراسانی

نورالله

ای به تو مختوم کتاب وجود
ای به تو مرجوع حساب وجود
خازن سبحانی و تنزیل وحی
عالمِ ربّانی و تأویلِ وحی
ای عَلَم ملّت و نَفْسِ رسول
حلقهکش علمِ تو گوش عقول
داغکش نافهی تو مُشک ناب
جزیهده سایهیِ تو آفتاب
آدم از اقبال تو موجود شد
چون تو خَلَف داشت که مسجود شد
تا که شده کنیت تو بوتراب
نُه فلک از جوی زمین خورده آب
راه حق و هادی هر گمرهی
ما ظلماتیم و تو نورُاللّهی
آن که گذشت از تو و غیری گزید
نور بداد و ظلماتی خرید
وان که شَبَه بر دگری دیده دوخت
خاک سیه بستد و گوهر فروخت
شعر از جواد حیدری

گفتا به وصیِّ ...

گفتا به وصیِّ خود رسول مطلق
نشناخت مرا کسی به غیر از تو و حق
حق را نشناخت کسی به غیر از من و تو
نشناخت تو را کسی به غیر از من و حق

مهر علی

با عشق علی هر که سر و کار ندارد
خشکیده نهالی است پر و بال ندارد
اسلام ندیده است چو او مرد فداکار
قرآن چو علی محرم اسرار ندارد
آیات و روایات پر از منقبت اوست
این فضل الهی است که انکار ندارد
جز دُرّ تولاّی علی هیچ متاعی
در عرصهی میعاد خریدار ندارد
ما غرق گناهیم و ز آتش نهراسیم
آتش به محبّان علی کار ندارد
در روز جزا قافلهی خُردنشینان
جز آل علی قافله سالار ندارد

گریه شبانه

علیست، مرغ حق و کعبه آشیانهی اوست
حریم عشق، پر از دلنشین ترانهی اوست
پس از گذشت زمانها، هنوز گوش بشر
به نغمههایِ دلانگیز و عاشقانهیِ اوست
زلال چشمهی زمزم کجا و اشک علی؟
صفای این حرم از گریهی شبانهی اوست
از اوست خرمن دانش، از اوست آب حیات
که مرغ روح، غذایش ز آب و دانهی اوست
علیست، محرم اسرار ربّ بیهمتا
کلیددار و عطابخش هر خزانهی اوست
بهشت، ماحَضَرِ سفرهی عطایِ علیست
جحیم، سوزش یک ضرب تازیانهیِ اوست
وسیلهی کرم ذات حق «یدالله» است
خدای هر چه ببخشد، علی بهانهیِ اوست
علی به پلّهی آخر رسید در ایمان
نبی سَر است و علی پای تا به شانهیِ اوست
علیست خانه یکی با خدای بیهمتا
درون بیتِ خدا، زادگاه و خانهیِ اوست
علیست فرد نمودارِ خلقت کامل
که عقل در عَجَب از خالقِ یگانهی اوست
علیست آیتِ صبر خدای عزّوجل
همیشه در همه جا، صبر، پشتوانهیِ اوست
مقام صبر علی برتر از تفکّر ماست
چو بینظیر به عالم، غم زمانهیِ اوست
شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

سردار اتقیا

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند؟
جبّار در مناقب او گفته «هَل اَتیٰ»
زورآزمایِ قلعهی خیبر که بند او
در یکدگر شکست به بازوی «لَا فَتیٰ»
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود
تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود
جانبخش در نماز و جهانسوز در دعا
دیباچهی مروّت و دیوان معرفت
لشکرکش فتوّت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست
ماییم و دست و دامن معصوم مرتضیٰ
شعر از مصلح الدّین سعدی شیرازی

پیام آشنایی

علی ای همای رحمت! تو چه آیتی خدا را؟
که به ماسویٰ فکندی همه سایهی هُما را
دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که در دو عالَم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سرِ چشمهیِ بقا را
مگر ای سحاب رحمت! تو بباری ار نه دوزخ
به شرارِ قهر سوزد همه جان «ماسویٰ» را
برو ای گدای مسکین! درِ خانهی علی زن
که نگینِ پادشاهی دهد از کَرَم گدا را
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون؛ به اسیر کن مدارا؟
به جزِ از علی که آرَد پسری ابوالعجائب
که عَلَم کند به عالَم شهداءِ کربلا را
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان
چو علی که میتواند که به سر برد وفا را؟
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحیّرم چه نامم شه مُلکِ «لَا فَتیٰ» را
به دو چشمِ خونفشانم، هله ای نسیم رحمت!
که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را
به امید آنکه شاید برسد به خاک پایت
چه پیامها که دارم همه سوز دل صبا را
چو تویی قضایگردان به دعای مستمندان
که ز جان ما بگردان رهِ آفتِ قضا را
چه زنم چو نای هر دم ز نواءِ شوق او دم
که لسانِ غیب خوشتر بنوازد این نوا را
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را
ز نوای مرغِ «یا حق» بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوشست «شهریارا»
شعر از محمّد حسین بهجت (شهریار)

علی بود

تا صورت پیوند جهان بود؛ علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود؛ علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود؛ علی بود
سلطان سخا و کَرَم و جود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داوود، علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم ایوب
هم یوسف و هم یونس و هم هود، علی بود
مسجود ملائک که شد آدم؛ ز علی شد
آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود
خاتم که در انگشت سلیمان نبی بود
آن نور خدایی که بر او بود؛ علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود؛ علی بود
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
کردش صفت عصمت و بستود؛ علی بود
آن قلعهگشایی که در قلعهی خیبر
برکند به یک حمله و بگشود؛ علی بود
آن گُرد سرافراز که اندر ره اسلام
تا کار نشد راست نیاسود؛ علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس
بر خوانِ جهان پنجه نیالود؛ علی بود
این کفر نباشد؛ سخن کفر نه این است
تا هست علی باشد و تا بود؛ علی بود
شعر از جلال الدّین مولوی

نظر به ما کند

نظر به بندگان اگر ز مرحمت خدا کند
قسم به ذاتِ کبریا، ز یُمنِ مرتضی کند
ز قدرتِ یدُاللّٰهی، کسی ندارد آگهی
وسیلهاش بود علی، خدا هر آنچه را کند
به جنگ بدر و نهروان، علی است یکّه قهرمان
نگر که دست حق عیان، قتال اشقیا کند
به روی دوش مصطفی، نهد چو پای، مرتضی
نگر به بت شکستنش که در جهان صدا کند
به رزم خندق و اُحُد به قتل عَمرِو عبدوُد
خدا به دستِ دستِ خود، لوای حق به پا کند
چو افضل از عبادتِ خلایقست ضربتش
علی تواند این عمل شفیعِ «ماسویٰ» کند
به پیشگاهِ کردگار، ز بس که دارد اعتبار
دیون جمله بندگان، تواند او ادا کند
نماز بیولای او، عبادتی است بیوضو
به منکر علی بگو، نماز خود قضا کند
علی است آنکه تا سحر، سرشک ریزد از بَصَر
پیِ سعادت بشر، ز سوز دل دعا کند
علی انیس عاشقان، علی پناه بیکسان
علی امیرمؤمنان، که مدح او خدا کند
پس از شهادت نبی، که را سزد به جز علی
که تا به حشر، آدمی، به کارش اقتدا کند
قسیم نار و جنّتش، ترازوی محبّتش
که مؤمنان خویش را، ز کافران جدا کند
گهی به مسند قضا، گهی به صحنهی غزا
گهی به جای مصطفی که جان خود فدا کند
علیست فرد بینظیر، علی مُجیر و دستگیر
که نامِ دلگشایِ او، گِره ز کار، وا کند
ز کویِ شاه اولیا، که مهرِ اوست کیمیا
کجا رَوی؟ بیا بیا، که دردها دوا کند
کنیم چون که های و هو، به پیشگاهِ لطفِ او
خدا نظر کند به او، علی نظر به ما کند

مهر جهان آرا

علی مهر جهانآرا، علی ماهِ فلکپیما
علی بدر و علی بیضا، علی نجم و علی اختر
علی دریایِ بیساحل، علی غوّاصِ بحرِ دل
علی شاهنشهِ عادل، علی سلطانِ بحر و بر
سفیران نبوّت را، علی پیرو، علی مُرشِد
نکوکاران امّت را، علی یار و علی یاور
ولایت را علی والی، نبوّت را علی تالی
امامت را علی مخزن، کرامت را علی گوهر
همه «لا» و علی «الاّ»، همه عبد و علی مولا
همه اسم و علی معنی، همه جسم و علی جوهر
علی «لَو لَاک» را تالی، علی اَفلاک را والی
علی نُه طاق را مرکز، علی آفاق را محور
علی در مُلک دین حاکم، امیر قائد و قائم
قضا بزم و قَدَر خادم، مَلَک عبد و فَلَک چاکر

دست خدا

علی ای حجّت کبرای خدا!
علی ای آیت عظمای خدا!
ای که خورشید رخت گشته عیان
در دل خانهی تنهای خدا!
نام نیکوی تو مشتق شده از
اسمِ حُسنای دلارایِ خدا
من چِسان وصف کمال تو کنم
که تویی دیدهی بینای خدا
دست خیبرشِکَنت را نازم
که بُوَد دستِ توانایِ خدا
نظری بر دل آلودهیِ من
که شود عاشقِ شیدایِ خدا

یا رب! ...

یا رب! به علی مرا به خود وامگذار
بخشا گنهم به روز عقبیٰ مگذار
چون عشق علیّ و آل او در دل ماست
در روز جزا مرا تو تنها مگُذار

در فضایل، ...

در فضایل، بی‌نظیر آمد علی
بر همه عالَم امیر آمد علی
آن علی کاو مادرش در کعبه زاد
آن که بر دوش پیمبر پا نهاد
آن علی کاو نامش از غیب آمده
آنچه از غیب است؛ بی‌عیب آمده

نادِ علی

قلم به لوح نوشت این سخن به خطّ جلی:
نبی مدینهی علم و دَرِ مدینه علی
در این مدینه از این در درآ که در دو جهان
رسی به حِصن امانِ خدایِ لم یَزَلی
تو را حقیقتِ عرفانِ حق همین باشد
که ره بری به شناسایی نبیّ و ولی
به جز ولای علی هیچ نیست راهِ نجات
چنین شده است مقدّر ز قادر اَزَلی
مدد چو خواهی از آن مظهر العجائب خواه
که از حق است به احمد خطاب «نادِ علی»
خدای مِثل ندارد ولی علی باشد
خدای را مَثَل، اندر مقام بیمَثَلی
بریخت خون معاند به ذوالفقارِ دو سر
نمود فتح معارک به بازوان یلی
ز عَمرو و زید به جز عمرو عاص از رزمش
نبُرد جان بِدَر آن هم ز فرط بُلحِیَلی
شها! به وصف تو الکن بود لسانِ «صغیر»
به دست، هیچ ندارد به غیرِ منفعلی
شعر از استاد صغیر اصفهانی

امر حق

رستگاری جوی تا در حشر گردی رستگار
رستگاری چیست؟ در دل مِهر حیدر داشتن
همچو احمد پای تا سر، گوش باید شد ترا
تا توانی امتثال حکمِ داور داشتن
امر حق فوریست بایَد مصطفی را در غدیر
از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن
بایدش دست خدا را فاش بگرفتن به دست
روبهان را آگه از سهم غضنفر داشتن
بر زمین، نامِ علی از نوکِ ناخن برنگار
تا توانی نقش دل بر گل مصوّر داشتن
رقصد از وجد و طَرَب، خورشید در وقت کسوف
زانکه خواهد خویش را همرنگ قنبر داشتن
ذات حیدر افسر «لَو لاک» را زیبد گهر
تاج را نتوان شَبَه بر جای گوهر داشتن
شعر از حکیم قاآنی شیرازی

جنگ زرگر

ای خلیفه مصطفی! ای دست حق! ای پشتِ دین!
کافرینش را ز توست این زینت و فر داشتن
خشم با خصمت کند مرّیخ یا سر مست توست
کز غضب یا سُکر خیزد دیده احمر داشتن
غالیان گویند هم خود موسیی، هم سامری
بَهر گاوِ زر چه باید جنگ زرگر داشتن
گیتی ار کوهی شود از جُرم، باللّٰه میتوان
کاهی از مِهر تو با آن کُه برابر داشتن
کی تواند جز تو کس در نهروان هفتاد نهر
جاری از خون بد اندیشان کافر داشتن
کی تواند جز تو کس یک ضربتِ شمشیر او
از عبادتهای جنّ و انس، برتر داشتن
کی تواند جز تو کس در روز کین افلاک را
پر خروش از نعرهی الله اکبر داشتن
شعر از حکیم قاآنی شیرازی

توسّلات

در هر تَپِشی ...

در هر تَپِشی که در دلِ آگاه است
یک نغمهی لا اله إلّا اللَه است
هر جا که بلند است نداىِ توحید
گلبانگ محمّدٌ رسولُ الله است
توحید و نبوّت و امامت هر سه
در گفتن یک علی ولیّ الله است

با مهر نبی ...

با مهر نبی دولت سرمد داریم
با عشق علی عیش مؤبّد داریم
هر نعمتی امروز خدا داده به ما
از مرحمت آل محمّد داریم

به ذرّه گر ...

به ذرّه گر نظر از لطف، بوتراب کند
به آسمان رود و کار آفتاب کند

ننوشت برای وِرد ...

ننوشت برای وِردِ روز و شب من
جز ذکر علی معلّمِ مکتب من
گر غیر علی کسی بود مطلب من
ای وای من و کیش من و مذهب من

یا رب به ...

یا رب به حقّ نادِ علیاً سَیَنجَلی
یا رب به حقّ شاه نجف مرتضی علی
افتادگانِ وادیِ غم را تو گیر دست
یا مصطفی محمّد و یا مرتضی علی!

انیس خلوت

ساقی امشب باده از بالا بریز
باده از خمخانه‌ی مولا بریز
باده‌ای بیرنگ و آتشگون بده
زانکه دوشم داده‌ای؛ افزون بده
ای انیسِ خلوت شبهای من
میچکد نام تو از لبهای من
محو کن در باده‌ات جام مرا
کربلایی کن سرانجامِ مرا
یا علی، درویش و صوفی نیستم
فاش میگویم که کوفی نیستم
موجها را میشناسی مو به مو
شرحی از زلف پریشانت بگو
باز کن دیباچه‌ی توحید را
تا بجوید ذرّه‌ای خورشید را
یا علی! بار دگر اعجاز کن
مُشتهای کوفیان را باز کن
باز کن چشمان نازآلوده را
بنگر این چشم نیازآلوده را
شاهد اقبال در آغوش کیست؟
کیسه‌یِ نان و رطب بر دوش کیست؟
کیست آن کس کز علی یادی کند؟
بر یتیمان من امدادی کند؟
دست گیرد کودکان درد را
گرم سازد خانه‌های سرد را
شد زمین لبریزِ مسکین و یتیم
ما گرفتار کدامین هیأتیم
با یتیمان، چاره «لا تَقهَر» بود
پاسخِ سائل «وَ لا تَنْهَر» بود
دستِ بردار از تکّبر وز خطا
شیعه یعنی جود و احسان و عطا
یا علی! امروز تنها مانده‌ایم
در هجوم اهرمنها مانده‌ایم
یا علی، شام غریبان را ببین

مردم سر در گریبان را ببین
گردش گردونه را بر هم بزن
زخمهای کهنه را مرهم بزن
شعر از مرحوم محمّد رضا آقاسی

نادعلی

ای به ولای تو تولّای من
از خود و اغیار تبرّای من
سود تو سرمایهی سودای من
گر بشکافند سراپای من
جز تو نجویند در اعضای من
ناد علیّاً علیّاً یا علی

علیگویان ...

علیگویان همه نیکوسرشتند
همه قبل از قیامت در بهشتند
به وقت خلقتم خیل ملائک
به قلبم یا علی را مینوشتند

روزی که مرا ...

روزی که مرا به خاک بردند احباب
آمد ملکی ز جانب حق به شتاب
گفتا که: به دل مهر که را آوردی؟
گفتم که: «علی» گفت که: «آسوده بخواب»

چون نامه…

چون نامهی اعمال مرا پیچیدند
بردند و به میزان عمل سنجیدند
بیش از همه کس گناه ما بود ولی
ما را به محبّت علی بخشیدند

دوست دارم روز ...

دوست دارم روز محشر تشنهتر باشم ز خلق
زانکه میدانم علی ساقیّ حوض کوثر است
آفتاب روز محشر! هر چه بتوانی بتاب
پرچم شاه ولایت سایبان محشر است
من علی را دوست میدارم؛ گواه پاکیم
دوستیّ حیدر و ذرّیهیِ پیغمبر است

کشتی نجات

نقاب گر فکنی از جمال ذات، علی جان!
شوند خلق جهان بر رخ تو مات، علی جان!
اگر نه ذات تو واجب بُوَد نهاده چسان سر
به خطّ بندگیت جمله کائنات، علی جان!
مگر که عالَم امرست خاک کوی تو شاها!
که هست موطن ارواح طیّبات، علی جان!
به بام معرفتت کوته است پایهی عرفان
که نیست عارف ذات تو جز خدات، علی جان!
فتاده جان ضعیفم شها! به بحر طبیعت
بیا بیا که توئی کشتی نجات، علی جان!
از آن زمان که شنیدم «فَمن یَمُت یَرَنی» را
هوای موت به سر دارم و لِقات، علی جان!
خدا نخواسته باشد که دوری تو ببینم
چه در حیات علی جان! چه در ممات، علی جان!
اگر چه غرق گناهم، غم از حساب ندارم
که برده حبّ توام بیم سیّئات، علی جان!
طمع ز چشمهی کوثر بریدهام که مرا
دَهی ز چشمهی لعل لبت برات، علی جان!
شعر از آقای صدقی

علی یا علی!

چه شود که ای شه «لا فَتیٰ»!
نظری به جانب ما کنی
که به کیمیای نظر، مگر
مسِ قلبِ تیره، طلا کنی
علی یا علی! علی یا علی! (2)
تو شهیّ و کشور جان تو را
تو مهیّ و جان جهان تو را
زِ رَهِ کرم، چه زیان تو را
که نظر به حالِ گدا کنی؟
علی یا علی! علی یا علی! (2)
تو به شهر علم نبی دری
تو ز انبیا همه برتری
تو غضنفریّ و تو صفدری
چو میان معرکه جا کنی
علی یا علی! علی یا علی! (2)
تو مراد من، تو نجات من
به حیات من به ممات من
چه ضرر کنی، چه زیان بری
که برآوری و عطا کنی
علی یا علی! علی یا علی! (2)
تو شَهِ سریر ولایتی
تو مَهِ مُنیرِ هدایتی
چه شود گهی به عنایتی
نگهی به سوی گدا کنی؟
علی یا علی! علی یا علی! (2)
تو شهیّ و شهان همه چاکرت
تو مهیّ و مهان همه بر درت
که شوند قنبرِ قنبرت
تو قبول اگر ز وفا کنی
علی یا علی! علی یا علی! (2)
تو زنی به دوش نبی قدم
فکنی بتان همه از حرم
حرم از وجود تو محترم

ز صفا صفا تو صفا کنی
علی یا علی! علی یا علی! (2)

زمزمه

مست تولّای توامَ یا علی
خاک کف پای توامَ یا علی
یا علیّ و یا علیّ و یا علی (2)
ای لب لعل تو مسیحای من
وی سخنت باعث احیای من
روشنی دیدهی بینای من
نیست کسی غیر تو مولای من
یا علیّ و یا علیّ و یا علی (2)
دیده به خورشید رخت دوختم
با نگهی سوختن آموختم
سوختن آموختم و سوختم
سوختم و نور برافروختم
نور بــرافـروخت سراپای من
یا علیّ و یا علیّ و یا علی (2)
مرغ دلم دستخوش دام توست
دام چه حاجت همه جا رام توست
زمزمهپردازِ لب بام توست
ذکر تو و عشق تو و نام توست
عقل من و هوش من و رای من
یا علیّ و یا علیّ و یا علی (2)
شور دو عالَم ز نمکدان تو
شهد وجود از لب خندان تو
سینهیِ من، آتش سوزان تو
خاک ره قنبر و سلمان تو
سجدهگه و جنّت اعلایِ من
یا علیّ و یا علیّ و یا علی (2)
روی تو آیینهیِ دادار تو
ختم رسل جمله گرفتار تو
باغ جنان عاشق عمّار تو
لعل لب میثم تمّار تو
گاه سخن نخلهی خرمای تو
یا علیّ و یا علیّ و یا علی (2)
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

یا علی!

اگر ناتوانی بگو: یا علی!
اگر خسته‌جانی بگو: یا علی!
اگر دردمندی صدایش بزن
سری هم به صحن و سرایش بزن
بگو دردمندم شفایم بده
گدایم گدایم جوابم بده

دفتر ارشاد

تکرار کن ای حنجره! فریاد علی را
تا در دل من زنده کنی یاد علی را
تا چند زمینگیر غمی؟ ای دل شیدا!
با اهل سماوات بخوان نادعلی را
یاد علی و نادِ علی میکند آزاد
از بند بلا بندهیِ آزاد علی را
سرچشمهی آگاهی سرمایهی رشد است
بگشا و بخوان دفتر ارشاد علی را

جام اَلَسْت

همّتی کز پا نشستم یا علی!
ماندهام برگیر دستم یا علی!
تا به دیدار تو چشمم باز شد
از جهان دل بر تو بستم یا علی!
مردم ار مست مِی خمخانهاند
من ز مینای تو مستم یا علی!
من ندانم چیستم یا کیستم
هر چه هستم از تو هستم یا علی!
پایه از چرخ بلندم برترست
بر درت تا خاک پستم یا علی!
زاهدان در انتظار کوثرند
من خوش از جام اَلَسْتم یا علی!
خواجگی کن عهد خود مشکن من ار
عهد خود با تو شکستم یا علی!
پایمردی کن ز لطفم دست گیر
«نیِّرِ» بیپا و دستم یا علی!
شعر از حجّة الاسلام محمّدتقی نیِّر

دیدهیِ تر

یا علی مهر تو در عالم ذر یافتهام
بَهْ از این لعل که بیخون جگر یافتهام
تا ترا دیده ز غیر تو نظر پوشیدم
دولت عشق از این حُسن نظر یافتهام
منِ بیمایه کجا؟ دولت عشق تو کجا؟
آری آن طفل فقیرم که گهر یافتهام
اندرین دشت که در هر قدمش بس دام است
با ولای تو رهایی ز خطر یافتهام
هیچ عصیان به وَلایت نرساند ضرری
در احادیث من این طُرفه خبر یافتهام
همه را میرسد از آه سحر صبح وصال
من به شام غم تو آه سحر یافتهام
نفس امّاره بود سرکش و از همّت تُست
گاه گاهی که بر این دیو ظفر یافتهام
پرتو حُسن تو با جان من آن کرد که من
نعمت سوز دل و دیدهیِ تر یافتهام
مادرم شهد غمت ریخت به کامم با شیر
هنر نوکریت را ز پدر یافتهام
عمر فانی شد و مدح تو بود حاصل عمر
از نهالی که شکسته است ثمر یافتهام
ای «مؤیّد» من و مهر علی و عشق حسین
آنچه میخواستم امروز؛ دگر یافتهام
شعر از سَیِّد رضا مؤیّد خراسانی

تا باده...

تا بادهیِ عشق در گلو ریختهاند
وَندر پی عشق، عاشق انگیختهاند
در جان و روانِ بوعلی، مهرِ علی
چون شیر و شکر به هم در آمیختهاند
منسوب به ابوعلی سینا

گُلبن

ای دل غلامِ شاه باش و شاه باش
پیوسته در حمایت و لطف اله باش
آن را که دوستیّ علی نیست؛ کافرست
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده‌ام به ولای تو یا علی
فردا به روح پاک امامان گواه باش
مرد خداشناس که تقوی طلب کند
خواهی سفیدجامه و خواهی سیاه باش
قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان ببوس و بر در این بارگاه باش
دستت نمیرسد چو بچینی گلی ز باغ
باری به پای گُلبن ایشان گیاه باش
شعر از حافظ شیرازی

نی بر لب ...

نی بر لب من سَیَنْجَلِی میگوید
دودش به دلم علی علی میگوید
آن قُلقُلکی که در ته قلیان است
الله و محمّد و علی میگوید

نفس پیغمبر

ای باد صبح مُشکبو
سوی نجف آوَر تو رو
با حیدر صفدر بگو
با نَفْسِ پیغمبر بگو
با ساقیِ کوثر بگو
با خواجهی قنبر بگو
کلبت سلامت میکند
جان را غلامت میکند
مستی ز جامت میکند
کلبت سلامت میکند
شعر از جلال الدّین مولوی

مرهم دل

نام تو کلید بستگیها
یاد تو دوای خستگیها
دل میشکند شکنج زلفت
ای مرهم دلشکستگیها
تاری ز کمند گیسوانت
پیوند بسی گسستگیها
با رشتهی عقل غم سرشته
در رسته عشق رستگیها
بگشا گرهی ز زلف و بنگر
در کار نشاط بستگیها

بر تن ما ...

بر تن ما نکند آتش دوزخ اثری
چون به آتشکدهی عشق علی سوخته‌ایم

جمال نیکو

ای که گفتی فَمَن یَمُت یَرَنی
جان فدای کلام دلجویت
کاش روزی هزار مرتبه من
مُردَمی تا بدیدمی رویت
وقت مردن بیا به بالینم
تا ببینم جمال نیکویت
گر به قبرم قدم نهی از لطف
زنده گردم دوباره از بویت

فضل علی

کسی که چشم شفاعت ز مرتضی دارد
به گوش او نرسد غیر مژده از غفّار
گر اتّفاق به مهر علی نمودندی
نمینمود، خدا، خلق، بهر مردم، نار
به حقِّ جاه محمّد، به آبروِی علی
مرا رسان به نجف ای اله جنّت و نار!
به تاج مهر علی سر بلند گردیدم
ز آسمان گذرد گر سرم؛ عجب مشمار
بود خلیفهی حق آن که در تمامی عمر
ز حق جدا نشد و حق از او نکرد کنار
کسی که گفت «سَلونی» سِزَد امامت را
نه آن که کرد به «لَو لا» به جهل خود اقرار
امام اهل معارف کسی تواند بود
که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار
بود امام من آن کس در زمان رسول
همیشه بود امیر مهاجر و انصار
حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد
اگر مداد شود اَبحُر و قلم، اشجار
گمان مکن که در این گفت و گو بود اغراق
چنین به ما خبر آمد از احمد مختار
علی است آن که خدا نَفْسِ مصطفی خواندش
جدا نکرد ز هم این دو نفس را جبّار
ز اتّحاد نگنجد میانشان مویی
میان این دو برادر، کجاست جان سه یار؟
شعر از ملاّ محمّد طاهر قمی

یا رب به ...

یا رب به گُلِ گلشن توحید علی
ما را به ولایتِ علی ثابت دار

عمری است که ...

عمری است که دم به دم علی میگویم
در حال نشاط و غم علی میگویم
تا حال، علی گفتهام، إنشاءالله
تا آخر عمر هم علی میگویم

شکسته باد دهانی ...

شکسته باد دهانی که بی علی بازست
بریده باد زبانی که بی علی گویاست
من و جدا شدن از مرتضی خدا نکند
که هر که گشت جدا از علی جدا؛ ز خداست

حول و قوّت

مرا پیر طریقت جز علی نیست
که هستی را حقیقت جز علی نیست
مجو غیر از علی در کعبه و دیر
که هفتاد و دو ملّت جز علی نیست
مبین غیر از علی پیدا و پنهان
که در غیب و شهادت جز علی نیست
شنیدم عاشقی مستانه میگفت:
خدا را حول و قوّت جز علی نیست
چه باک از آتش دوزخ که در حشر
قسیم نار و جنّت جز علی نیست
اساس هر دو عالم بر محبّت
بود قائم محبّت جز علی نیست
وجود جمله اشیا از مشیّت
پدید آمد مشیّت جز علی نیست
شهنشاهی که بر درگه، ملایک
زنندش پنج نوبت؛ جز علی نیست
علی آدم علی شیث و علی نوح
که در اطوار خلقت جز علی نیست
علی احمد؛ علی موسی و عیسی
که در دور نبّوت جز علی نیست
تو را پیر طریقت هر که گو باش
مرا پیر طریقت جز علی نیست
شعر از حاج میرزا حبیب خراسانی

محو تماشا

ای که دلم زنده به سیمای تست
جانِ مرا جان ز تولّای تست
در نظرم باغ جهان خرّم است
تا نظرم بر رخ زیبای تست
هر چه در آفاق تماشا کنم
چشم دلم محو تماشایِ تست
ای دلِ عالم که دلِ عالَمی
چون دل من واله و شیدای تست
مظهر اسماءِ الهی تویی
وین دو جهان مظهر اسمایِ تست
هر چه در آفاق تماشا کنم
چشم دلم محو تماشای تست
ای که قیامت ز قیامت بپاست
جنّت عشّاق تو سیمای تست
یک نظری کن سوی ما یا علی!
آرزوی ما به تمنّای تست

صدق و صفا

دم به دم، دم از وَلای مرتضی باید زدن
دستِ دل بر دامن آل عبا باید زدن
نقش حبّ آل او بر لوح جان باید نگاشت
مُهر مِهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
دم نزن با هر که او بیگانه باشد با علی
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول
بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید
پنج نوبت بر درِ دولتسرا باید زدن
لَا فَتَی إِلَّا عَلِی؛ لَا سَیْفَ إِلَّا ذُوالْفَقَار
این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن
شعر از شاه نعمت الله ولی

نغمه امید

مرا امید نباشد به جز در کویت
که کوی تست مرا خانهی امید علی جان!
مرا اگر بفروشند جملهی عالم
چه غم اگر که تو خواهی خرید؛ علی جان!
دری ز معرفت حق به روی من بگشا
که جان من ز جهالت به لب رسید علی جان!
به پیشگاه خدا خاک و کمتر از خاکم
مگر که واسطه بهر خدا شوید علی جان!
هزار مرتبه بد کردم و تو بخشیدی
دهند باز ز عفو توأم نوید، علی جان!
من از جهان به تو دلخوش نمودهام ای شاه
دل تو لیک ز کردارِ ما رمید علی جان!
مدام از کَرَم و فیض تو مدد جویم
تو یار بودهای این مدّت مدید علی جان!
شبی که قابض الارواح در بَرَم آید
شما ز مهر قدمرنجهای دهید علی جان!
چو «اوستادی» به مهر تو پایبند شده
به گوش میرسدش نغمهی امید، علی جان!
شعر از آیة الله استادی زید عزّه

صدق ارادت

ای دل به یُمنِ سَلطنتِ فقر، شاه باش
بیپا و سر، پناهِ سریر و کلاه باش
با نیستی بساز و غم بیش و کم مخور
بر بیش و کم هر آنچه بُوَد؛ پادشاه باش
در گلشن زمانه اگر گُل نمیشوی
خود خار هم مباش خدا را گیاه باش
بگریز در پناهِ شهِ اولیا، علی
از حادثات دور و زمان در پناه باش
ای دیده کسب نور از آن آستانه کن
وانگاه نوربخش به خورشید و ماه باش
از جان و دل، غلامِ غلامان حیدرم
یا رب! مرا به صدقِ ارادت گواه باش
ای عذرخواهِ جامهسیاهان به روزِ حشر!
جرم «محیط» را بر حق عذرخواه باش
شعر از میرزا محمّد تقی قمی (محیط)

جز یک نَسَب ...

جز یک نَسَب که از تو به خود بسته کیستم؟
من آن چنان که آل علی هست؛ نیستم
امّا مرا هم ای علی! از خود مران که من
تا چشم داشتم؛ به حسینت گریستم
استاد محمّد حسین شهریار

ازدواج با حضرت زهرا علیها السلام

حق چو ندید ...

حق چو ندید همسرش، در همه ممکنات از آن
واجب و لازم آمدش خلقت حیدر آورد

گر نمی...

گر نمیشد قامت شیر خدا در روزگار
همسری پیدا نمیشد از برای فاطمه

گر نمی...

گر نمی‌آمد به دنیا با چنین شأن و مقام
کس نبودی غیر از او در شأن حیدر همسری

سرتاسر مدینه پر از شوق و شور بود
لبریز از طراوت و غرقِ سرور بود
از آسمان شهر پیمبر در آن پگاه
صد آسمان ملائکه گرم عبور بود
وقت نزولِ سوره‌ی یاسین و «هَل اَتیٰ»
هنگامه‌ی تجلّی آیات نور بود
بال فرشته فرش قدمهای آفتاب
روبند ماهتاب ز گیسوی حور بود
عطر بهشت از نفس باغ میچکید
تا اوج عرش زمزمههای حضور بود
عالَم از عطر یاسِ مدینه معطّر است
پیوند آسمانی زهرا و حیدر است
میخواستند تا که بمانند یار هم
همدلترین و همنفسِ روزگار هم
بی زرق و برق، ساده‌ی ساده شروع شد
پیوند آسمانیشان در کنار هم
سرمایههای اصلیشان مهر و عاطفه
بیاعتنا به ثروت و دار و ندار هم
بر اعتماد شانه‌ی هم تکیه داشتند
سنگ صبور یکدگر و رازدار هم
بودند هر پگاه دلانگیزتر ز عشق
گرم طلوع روشنِ خورشیدوار هم
چشم بد از جمالِ دو خورشید دور باد
چشم حسودِ بد دل و بد خواه کور باد
هم، ماورای حدّ تصوّر کمالشان
هم، ماسوای ذهن و تخیّل جلالشان
آنجا که سوخت بال و پرِ آسمانیان
بام نخستِ پر زدن و اوج بالشان
باید که درس زندگی آموخت تا ابد
از بوریای کهنه و ظرف سفالشان
در جام کوزه روشنی خُمّ سلسبیل
کوثر، شراب خانگی لایزالشان
کی میتوان به واسطه‌ی این مثالها

پرواز کرد تا افق بیمثالشان؟
آئینه‌یِ ظهورِ صفات خدا شدند
یاسین و نور شدند «هَلْ اَتَی» شدند
بر شانههای عرش خدا خانه داشتند
نه نه، که عرش را به روی شانه داشتند
این ساکنان عرش خدا از همان ازل
چشمی به چند روزه‌ی دنیا نداشتند
هر چند داشت سفرهشان نان خشکِ جو
امّا همیشه خوی کریمانه داشتند
سرشار از عشق و عاطفه و نورِ معرفت
همواره لحظه‌های صمیمانه داشتند
گل داده بود باغِ بهشت امیدشان
یعنی چهار غنچه‌ی ریحانه داشتند
ما جرعهنوش چشمه‌یِ جاریِ کوثریم
دلداده‌ایم، شیعه‌ی زهرا و حیدریم
امشب شب سُرور خدا و پیمبر است
امشب به جمع حور و مَلَک شور دیگر است
امشب فرشتگان همه سرمست و پایکوب
جبریل همچو گل، پر و بالش معطّر است
امشب تمام ارض و سماوات، هر چه هست
بزم سُرور ذات خداوند اکبر است
امشب ستارگان همگی نُقل مجلسند
دامان سبز رنگ زمین پر ز اختر است
امشب شب ولادت سادات عالم است
امشب شب عروسی زهرا و حیدر است
امشب به عرش زمزمهیِ شادی علی است
امشب شب مبارک دامادی علیست
پیغمبران، تمام امم را خبر کنید
امشب همه به سوی مدینه سفر کنید
اسفند دود کرده و مشعل به روی دست
از چار سو به چهره‌ی مولا نظر کنید
خوانید بر علی همگی مدح فاطمه
شب را به دور حجره‌ی زهرا سحر کنید
قرآن به دست، دور و بَرِ ناقه‌یِ عروس
تطهیر و قدر و سجده و کوثر ز بر کنید
بر حفظ این امانت پیغمبر خدا

امشب دعا به جان علی بیشتر کنید
بنتِ اسد که بوده مَلَک دستبوس تو
عیدی بده که فاطمه گشته عروس تو
این مهر و مه که هر دو شریف و مکرّمند
با نورشان محیط به عرش معظّمند
پیش از وجود خلقت، تا بعدِ روزِ حشر
با هم هماره بوده و پیوسته با همند
پیش از هبوط آدم و حوّا در این زمین
اُمّ و اَب و سُلاله‌ی حوّا و آدمند
منظومه‌ی مبارکه‌یِ آسمان وحی
مصداق نور و معنی آیات محکمند
محصول این زفاف بود یازده پسر
عالم فدایشان که امامان عالمند

رقص خورشید

عقدی که بسته بود خداوند لایزال
تبدیل شد به شام زفاف و شب وصال
جبریل ساربان شده و ناقه‌ی عروس
آمد به سوی بیت علی با دو صد جلال
یک سو زمام ناقه گرفته، ز یک طرف
چون سایه‌بان گشوده به فرقِ عروس، بال
وقتی ز روی فاطمه مولا کشد نقاب
جا دارد ار به مأذنه گوید اذان بلال
خورشید رقص می‌کند امشب در آسمان
مه چون هلال خم شده در بزم دو حلال

دو یار

جشن سرور عترت و قرآن مبارک است
وصل دو بحر لؤلؤ و مرجان مبارک است
داماد کیست؟ اسوه‌ی زهد و اطاعت است
شغلش دو کار، حفر قنات و زراعت است
مهر عروس چیست؟ زمین است و چار نهر
مهر دگر به عرصه‌ی محشر شفاعت است
داماد را هنر چه بود غیر این دو کار؟
شیر خدا به بیشه سرخ شجاعت است
در بین این دو یار چه خطّیست مشترک؟
زهد و نماز و صبر و رضا و قناعت است
شیرینیِ هماره‌یِ این زندگی ز چیست؟
مهر و وفا و عاطفه، ساعت به ساعت است
ذکرِ عروس زیر لب آهسته «یا علیست»
کلِّ جهاز او زره مرتضی علیست
این هر دو زوج کامده قرآن به شأنشان
داده خدا به خیل ملایک نشانشان
جبریل جای دسته گل، از جانبِ خدا
تطهیر هدیه آوَرَد از آسمانشان
کردند سر اگر چه سه شب در گرسنگی
رمز نزول سوره‌ی دهر است نانشان
اطعامشان برای خداوند بود و بس
اینجا خداست مفتخر از امتحانشان
خلق جهان به پیروی این دو زوج پاک
باغ جنان شود به حقیقت جهانشان
نُه سال زندگانی‌شان عمر عالم است
دانشگه تمام کمالاتِ آدم است
تا مهر و ماه در یمِ هستی شناورند
عالم پر از سلاله‌ی زهرا و حیدرند
محصول این عروسی و این عقد با شکوه
دو قرص آفتاب، دو تابنده اخترند
گر نیک بنگری دو محمّد، دو فاطمه
یا دو کتاب وحی خدا یا دو کوثرند
سوگند می‌خورم به اَب و اُمّ و جدّشان

کاین چار تن ز خلق دو عالَم نکوترند
آن دو پسر به آدم و ذرّیّه‌اش پدر
وین دو به شیعه تا ابدالدّهر مادرند
جان تمام عالم خلقت فدایشان
«میثم» بگو قصیده به مدح و ثنایشان
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

آسمان عاطفه

یک مرد و زن مکمّل هم، در کنار هم
آیینه‌وار هر دویشان بی‌قرار هم
این زندگی بنا شده بر پایههای عشق
بی اعـتنا به ثــروت و دار و نـدار هم
یک خـــانهی محقّر و یک قطـعهیِ حصیر
سـرمایههای اصلیشان اعتبار هم
کانون گـرم پروش غنچههای یاس
پیوندشان وقوع و طلوع بهار هم
در آسمان عاطفه این ماه و آفتاب
چرخیده‌اند تا به ابد در مدار هم
عاقد خدا و مهریه آب و سکوت محض
آری شدند همنفسِ روزگار هم
شعر از وحید قاسمی

عین حقیقت

یک آینه که حسرت دارالسّلام‌هاست
یک آینه که قبله‌ی بیت الحرام‌هاست
یک آینه که عین حقیقت، مجاز، نه!
یک آینه که غرق سکوت و پیامهاست
یک سو جلال حضرت خیرالنّسای خلق
یک سو جمال واضح خیرالانامهاست
پیوند پاک سوره‌ی یاسین و کوثر است
آغار انکشاف تمام ظلامهاست
تلفیق نهر کوثر و امواج سلسبیل
هنگام بادهنوشی و شرب مدامهاست
«حبل متین» گوشه‌یِ جِلبابِ فاطمه
خورده گره به پیرهن «لاانفصام»هاست
دست علی به دست «فصلِّ لربّک» است
اشراق آسمانی و صبح امامهاست
دیگر نیاز تیغ دو دَم منتفی شده است
زیرا که خطبه خطبه، فدک در نیامهاست
تا «لَم یکُن لَهُ کُفُواً» نزد مرتضاست
خاری به چشم شور جمیع لئامهاست
باید گدا شویم و یتیم و اسیرشان
وقت نزول مائده‌های طعامهاست ...
بر خانه‌ای که «تُرفَع» و «یذکَر» نموده «اسم»
بر خانه‌ای که رکن و منیٰ و مقامهاست
شعر از مجید لشگری

خَتم رسل چو ...

ختم رسل چو فاطمه گر دختری نداشت
بیشبهه آسمانِ حیا دختری نداشت
زین هر دو گر یکی نه به هستی قدم زدی
این یک به راستی زنی، آن شوهری نداشت

لباسِ یاس بر ...

لباسِ یاس بر تن کرد زهرا
کنار دست وی بنشست مولا
محمّد خطبه خواند، زهرا بلی گفت
«بلی» نه؛ بلکه از دل «یا علی» گفت!

بَه بَه از ...

بَه بَه از پیوند یاس و نسترن
هم حسین اینجا شکوفد هم حسن
چارده آئینهی پاک و صیقلی
یازده آئینه از نسل علی
پنج تن مثل ستون در دین ماست
چارده آئینه در آئین ماست

امشب شب آمرزش ...

امشب شب آمرزش خلق از سوی داور شده
زیرا امیرالمؤمنین داماد پیغمبر شده
جنّ و بشر، حور و ملک گویند امشب: یا علی!
دامادیت، دامادیت بادا مبارک یا علی!

در سوگ فاطمه علیها السلام

مظلوم تاریخ

افسوس که یار ضعفا یار ندارد
مولود حرم محرم اسرار ندارد
سوگند به مظلومی تاریخ! که تاریخ
مظلومتر از حیدر کرّار ندارد
بر حاشیهی برگ شقایق بنویسید
گل تاب فشار در و دیوار ندارد
ای سینهسپر! کاش به جای تو علی بود
چون سینهی تو طاقت مسمار ندارد

دیگر آن خنده ...

دیگر آن خنده‌ی زیبا به لب مولا نیست
همه هستند ولی هیچ کسی زهرا نیست
قطره‌ی اشک علی تا به ته چاه رسید
چاه فهمید کسی همچو علی تنها نیست

من عَليّم که ...

من عَليّم که خدا قبلهنما ساخت مرا
جز خدا و علی و فاطمه نشناخت مرا
من به یک حمله در از قلعهی خیبر کَندم
داغ زهرای جوان از نَفَس انداخت مرا

دانی چه روز ...

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد؟
روزی که طرح بیعت «منّا امیر» شد

محنت قرین

عبایش دورِ پا پیچیده میشد
جهانش تیره پیش دیده میشد
سراسیمه به سوی خانه آمد
به گرد شمع، آن پروانه آمد
رسید و دید فریاد و فغان است
بهار عمر زهرایش خزان است
نگاهی کرد بر آن ماهپاره
بدیدی گرد او چندین ستاره
ز سر عمّامهی خود بر زمین زد
گریبان چاک، آن محنتقرین زد
بگفت: ای فاطمه! آرامِ جانم!
سُرورِ سینه و روح و روانم
ترحّم بر منِ خونینجگر کن
به اطفال یتیمت یک نظر کن

کمک کن اسما ...

کمک کن اسما، که من بشویم، عزیز جانم را
ببر کناری، ز پیش چشمم، تو کودکانم را
صفای خانه، مرو ز خانه، که بینصیبم من
پس از تو زهرا! به جان زینب، دگر غریبم من
زده مغیره، میان کوچه، لگد به پهلویش
ندیده بودم، به جان زینب، مدال بازویش

ای مادر حسین ...

ای مادر حسین و حسن! دیده باز کن
حال علی ببین و سپس خواب ناز کن
اطفال تو بهانهی مادر گرفتهاند
دستی پی نوازشِ ایشان دراز کن

شاهد تنها

خواستم خنده کنم؛ ماتم طاها نگذاشت
خواستم گریه کنم؛ طعنهی اعدا نگذاشت
خواستم دادِ دل فاطمه گیرم زِ عدو
حکمت و مصلحت خالق یکتا نگذاشت
آن زمانی که درِ خانه، عدو آتش زد
خواستم من بروم اُمّ ابیها نگذاشت
آن زمانی که گل و غنچهی من پر پر شد
خواستم داد زنم؛ نالهی اسما نگذاشت
دیدن میخ درِ خانه مرا آتش زد
خواستم جان بدهم؛ زینب کُبریٰ نگذاشت
دست از غسل کشیدم که به من فرصتِ آه
صورت نیلی و آن سینهی سینا نگذاشت
خصم میخواست مرا جانب مسجد ببرد
تا نَفَس داشت در آن معرکه، زهرا نگذاشت
آن زمانی که عدو فاطمهام را میزد
چارهای صبر به من غیر تماشا نگذاشت
خواستم قصّهی آن کوچه بپرسم ز حسن
ترس جان دادن آن شاهد تنها نگذاشت
شعر از ژولیده

گلخن

شمع این مسأله را بر همه کس روشن کرد
که توان تا به سحر گریهی بیشیون کرد
به سر تربت زهرا، علی از خون جگر
گریهها تا به سحر بیخبر از دشمن کرد
داغ پیغمبر و زهرا و همان طفل شهید
همگی آمد و بر قلب علی مسکن کرد
غم آن پهلوی بشکسته و بازوی سیاه
رخ نیلی همه در مزرع دل خرمن کرد
تنگ شد سینهی بیکینهی آن شاه چنان
کارزوی سفرِ جان ز دیار تن کرد
گفت: ای کاش! که جان با نفس آید بیرون
غم تو گلشن عالَم به علی گُلخن کرد

عيد غدير خُم

ای علی! ای ارتفاعت تا خدا
بینهایت، بیکران، بی‌انتها
ای علی! ای همسر بانوی آب
جلوهیِ حق، اسم اعظم، نور ناب
ای علی! ای خوب، ای تنهاترین
ای ملایک با نگاهت همنشین
ای علی! ای آفتاب حقسرشت
ای قسیم روشنی‌های بهشت
ای فراتر از تصوّر، از خیال
بحر عرفان، آفتاب بی‌زوال
ای تو خورشید نهان در زیر ابر
کوه علم و کوه حلم و کوه صبر
چون تو مردی نیست در این روزگار
هیچ تیغی نیز، همچون ذوالفقار
جان ما را کن ز عشقت منجلی
ای فدایت جان عالم، یا علی!
کاش می‌کردیم بیعت تا بهار
می‌شکفتیم از کرامات علی
در بهارستان او گل میشدیم
زائر آواز بلبل می‌شدیم
از غدیر خم، سبویی می‌زدیم
در صراط عشق، هویی می‌زدیم
زائر کوی تولّا می‌شدیم
جرعهنوش عشق مولا می‌شدیم
با نزول سورهی سبز غدیر
باز می‌کردیم، بیعت با امیر
با علی، آیینه‌دار سرنوشت
وارث بوی خدا، بوی بهشت
شد غدیر خم، هلا، ای عاشقان!
می‌وزد عطر علی از آسمان
چیست تفسیر غدیر خم؟ علی
عشق را، مولا، عدالت را، ولی
چیست تفسیر غدیر خم؟ ولا

رستخیز عشق، بیعت با خدا
چیست تفسیر غدیر خم؟ حریم
رو به روی ما، صراط مستقیم
چیست تفسیر غدیر خم؟ امید
مژدهی رحمت به امّت، بوی عید
چیست آیا این غدیر خم؟ سحر
صبح صادق، نور لبخندِ ظفر
چیست آیا ...؟ ساقی و ساغر، شراب
آتشی در جان هستی، عشقِ ناب
چیست آیا ...؟ خنده فتح المبین
روز اکمال رسالت، عید دین
چیست آیا ...؟ سیب سرخی ناگهان
سهم ما از عشق، آری عاشقان
در غدیر خم خدا شد منجلی
در دل خورشیدی مولا علی
چیره شد فرمانروای آفتاب
گشت سهمِ آفرینش، نور ناب
عشق بارید و زمین آیینه شد
مهربانی وارد هر سینه شد
خاک را بوی نجیب گل گرفت
عالَم هستی، تب بلبل گرفت
آسمان شد با زمین همسایه باز
شد زمین مهمانسرای اهل راز
چشم‌ها با نور همبستر شدند
قلب‌ها با هم صمیمی‌تر شدند
قبلهی توحید، آن جان جهان
روح ایمان، خاتم پیغمبران
در غدیرستان خم، اعجاز کرد
راز معصوم خدا را باز کرد
گفت پیغمبر: علی نور خداست
بعد من، او پیشوا و مقتداست
ای شمایان! امّت سبز زمین
در میان خلق عالم، بهترین
حرف حق این است و در آن شبهه نیست
هم علی حقَّست و هم حق با علیست
عشق را در قلب خود دعوت کنید

با علی، نور خدا، بیعت کنید
این حقیقت از کسی مستور نیست
جانشین نور، غیر از نور نیست
در غدیر خم، ولایت شد قبول
برد بالا دست مولا را رسول
رفت بالا دست خورشید غدیر
شد امام و مقتدای ما، امیر
عشق، بیعت کرد با نور خدا
شد عدالت، سَرور و مولای ما
نور احمد، برگرفت از رخ نقاب
«آفتاب آمد، دلیل آفتاب»
زین بشارت، آسمان خندید مست
نور بارید و طلسمِ شب شکست
شد جهان، آیینه‌باران علی
عالم هستی، چراغان علی
چون علی، آیینه‌ی عدل است و داد
دست در دستِ علی باید نهاد
چون علی، نور خدای سرمد است
بیعت ما با علی، با احمد است
شد ز عشق حق، وجودش صیقلی
هر که بیعت کرد، با نور علی
باز دل در کوی مستی گم شده
عالم هستی، غدیر خم شده
باز فصل شور و شیدایی شده
در زمین از عشق، غوغایی شده
آمده عید ولایت، عاشقان
روز اکمال رسالت، عاشقان
در غدیر خم، بیا کامل شویم
«یا علی!» گوییم و صاحبدل شویم
«یا علی!» گوییم تا بالا شویم
قطره‌ها! ای قطره‌ها! دریا شویم
با علی، نور خدا، بیعت کنیم
عشق را در قلب خود، دعوت کنیم
با علی، هم‌عهد و هم‌پیمان شویم
هم‌زبان و هم‌دل قرآن شویم
با علی، قرآن ناطق، بوتراب

سورهیِ عصمت، امام آفتاب
چون که احمد گفت: او نور جلیست
بعد من، ای عاشقان! مولا علیست
شعر از رضا اسماعیلی

مهر علی

چون وجود مقدّس ازلی
شاهد دلربای لم یزلی
وقت پیمان گرفتن از ذرّات
با صدایی رسا و بانگ جلی
«اَ وَ لَستُ بربّکم» فرمود
پاسخ آمد ز هر طرف که: بلی
تا بسنجد عیارشان، افروخت
آتشی در کمال مشتعلی
داد فرمان، روند در آتش
تا جدا گردد اصلی از بدلی
فرقه‌یی ز امر حق تمرّد کرد
گشت مطرود حق ز پُر حیلی
با شقاوت قرین و همدم شد
شد پریشان ز فرط منفعلی
فرقهی دیگری در آتش رفت
ز امر یزدان قادر ازلی
نار شد بهرشان چو خُلد برین
که بُوَد این سزای خوش عملی
با سعادت قرین شد و همدم
گشت مقبول حق ز بی خللی
بهر این فرقه، حق عیان فرمود
جَلَوات نبی و نور ولی
که منم نور احمد مختار
مهر من نیست غیر مهر علی
ناگهان شد عیان در آن وادی
نور مولا علی ز بی خُلَلی
چون به خود آمدند، می‌گفتند
در حضور خدای لم یزلی
که: علی دست قادر ازلیست
رشته ما سوا به دست علیست
شعر از آقای محمّد علی مجاهدی

خم سرا

قسم به جان تو ای عشق! ای تمامی هست!
که هست، هستی ما از خم غدیر تو مست!
در آن خجسته غدیر تو دید دشمن و دوست
که آفتاب بُرد آفتاب بر سر دست
نشان از گوهر آدم نداشت هر که نبود
به خُمسَرای ولایت خراب و بادهپرست
به باغ خانه تو کوثری بهشتی بود
که بر ولای تو دل بسته بود صبح اَ لَسْت
در آن میانه که مستی کمال هستی بود
به دور سرمدیات هر که مست شد پیوست
بساط دوزخیان زمین ز خشم تو سوخت
چو در سپاه ستم برق ذوالفقار تو جَست
هنوز اشک تو بر گونهی زمان جاریست
ز بس که آه یتیمان، دل کریم تو خَست
ز حجم غربت تو می‌گریست در خود چاه
از آن به چشمهی چشمش، همیشه آبی هست
هنوز کوفه کند مویه از غریبی تو
زمانه از غم تنهاییات به گریه نشست
دمی که خون تو محراب مهر رنگین کرد
دلِ تمامی آیینه‌ها ز غصّه شکست
شعر از نصرالله مردانی

امیرعشق

صدای کیست چنین دلپذیر میآید؟
کدام چشمه به این گرمسیر می‌آید؟
صدای کیست که این گونه روشن و گیراست؟
که بود و کیست که از این مسیر می‌آید؟
چه گفته است مگر جبرئیل با احمد؟
صدای کاتب و کِلک دبیر می‌آید
خبر به روشنی روز در فضا پیچید
خبر دهید: کسی دستگیر میآید
کسی بزرگ‌تر از آسمان و هر چه در اوست
به دست‌گیریِ طفل صغیر می‌آید
علی به جای محمّد به انتخاب خدا
خبر دهید: بشیر بعدِ نذیر می‌آید
کسی که به سختی سوهان، به سختی صخره
کسی که به نرمی موج حریر میآید
کسی که مثل کسی نیست، مثل او تنهاست
کسی شبیهِ خودش، بی‌نظیر میآید
خبر دهید که: دریا به چشمه خواهد ریخت
خبر دهید به یاران: غدیر میآید
به سالکان طریق شرافت و شمشیر
خبر دهید که از راه، پیر می‌آید
خبر دهید به یاران: دوباره از بیشه
صدای زندهیِ یک شرزه شیر می‌آید
خُم غدیر به دوش از کرانه‌ها، مردی
به آبیاری خاک کویر می‌آید
کسی دوباره به پای یتیم می‌سوزد
کسی دوباره سراغ فقیر میآید
کسی حماسه‌تر از این حماسه‌های سبک
کسی که مرگ به چشمش حقیر می‌آید
غدیر آمد و من خواب دیده‌ام دیشب
کسی سراغ منِ گوشهگیر می‌آید
کسی به کلبهیِ شاعر، به کلبهیِ درویش
به دیدهبوسی عید غدیر می‌آید
علی همیشه بزرگ است در تمام فصول

امیرِ عشق همیشه امیر میآید
به سربلندی او هر که معترف نشود
به هر کجا که رود؛ سر به زیر می‌آید
شبیه آیهیِ قرآن نمی‌توان آورد
کجا شبیه به این مرد، گیر میآید؟
مگر ندیده‌ای آن اتّفاق روشن را؟
به این محلّه خبرها چه دیر می‌آید!
بیا که منکر مولا اگر چه آزاد است
به عرصهگاهِ قیامت اسیر می‌آید
بیا که منکر مولا اگر چه پخته، ولی
هنوز از دهنش بوی شیر می‌آید
علی همیشه بزرگ است در تمام فصول
امیر عشق همیشه امیر میآید
شعر از مرتضی امیری اسفندقه

دست بیعت

آمد ندای حق به نبی در غدیر خم
«یا ایُّهَا الرَّسُول» به امر اِله، «قُم»
بر گو علی خلیفهی حقّ است بعد من
«اَلْیَوْم» حق بگفته که «اکْمَلْتُ دِینَکُم»

سِرِّ یاسین

شاه اورنگ «إنّما»ست علی
حق و حقبین و حقنماست علی
به حق، عین حق، لسان حَقَست
پای تا سر همه خداست علی
انبیا را مُعین و یار و ظَهیر
سِرّ و سَرِ خیل اولیاست علی
معنیِ هَلْ اَتَی عَلَی الْإِنْسَان
سِرّ یاسین و طا و هاست علی
مصطفی خلق را به خمِّ غدیر
گفت: خِضرِ ره شماست علی
من لِوائی فَراشتم از دین
بعد من صاحبلِواست علی
آمر و ناهیِ قواعدِ شرع
زابتدا تا به انتهاست علی
مس قلبت به مهر او کن زر
زان که اکسیر قلبهاست علی
مکن از کار بسته اندیشه
هر گره را گرهگشاست علی
دوستان خدای را از نام
در دل و جان فرحفزاست علی
به ثنایش مرا چه حد؟ که ز حق
در خور مِدحت و ثناست علی
شعر از استاد صغیر اصفهانی

دُر دریای سرمدست علی
جانشین محمّدست علی

در غدیر خم ...

در غدیر خم چه زیبا مصطفی فرموده است:
هرکه من مولای اویم؛ این علی مولای اوست

مصائب

مراثی

مرد زمان

در سجده بانگِ یا علی جان! زود بشتاب
گویی خدا در انتظارش بود بیتاب
نامردی از کین تیغ بر فرق علی زد
تیغ ستم بر فرق انوار جلی زد
آه از نهاد خاک تا عرش خدا رفت
سوز دل افلاک تا عرش خدا رفت
پای زمین روی زمین خشکیده بر جای
گویا قیامت ناگهان گردید بر پای
دیگر علی بود و خداوند جلی بود
«فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَه» فریادِ علی بود
بشکست پشت دین حق یکباره بشکست
ابر عزا بر چهرهی خورشید بنشست
دیگر علی تنهاترین مرد زمان، نیست
ای وای! بی حیدر چگونه میتوان زیست؟

عزم سفر

آن شب علی در سینه، سوداِ دگر داشت
تنها خدا از سوز و حال او خبر داشت
گام زمان آهسته بر روی زمین بود
قطب زمین در اضطرابی آتشین بود
آن شب علی را حال و روز دیگری بود
در جان مولا ساز و سوز دیگری بود
آن شب علی عزم سفر کردن به سر داشت
زهرا سرشک غم به چشمان زین سفر داشت
آن شب محمّد سخت دلتنگ علی بود
مشتاق دیدارِ دلآراِ علی بود
آن شب حسن را سینه اقیانوسِ غم بود
جان حسین آن شب پر از درد و اَلَم بود
چشمِ علی چشمانتظارِ اختران بود
جانِ علی مشتاقِ رضوان و جنان بود

میسّر نگردد به کس این سعادت
به کعبه ولادت، به مسجد شهادت

مداوای زخم

به نسخه نیست نیازی؛ طبیب را ببرید
برای مرگِ علی دست بر دعا ببرید
نیاز نیست مداوا کنید زخم مرا
بر آن مریضِ خرابهنشین دوا ببرید
دلم برای یتیمانِ کوفه تنگ شده
کمک کنید و مرا در خرابهها ببرید
جنازهیِ من مظلوم را چو مادرتان
شبانه مخفیانه و آرام و بیصدا ببرید
سلام گرم مرا در خرابهها دلِ شب
بر آن یتیم که خوابیده بی غذا؛ ببرید
اگر بناست تسلّی دهید بر دل من
برای قاتل سنگیندلم غذا ببرید
سلام من به شما ای فرشتگان خدا!
به نزد فاطمه با خود، مرا شما ببرید
شعر از غلام رضا سازگار (میثم)

اشک دیده

به پیش من صدف دیده پر گهر نکنید
یتیم آمده اینجا، پدر پدر نکنید
توانِ دیدن اشکِ یتیم در من نیست
نثارِ جان علی این همه شرر نکنید
از آن خرابه که شبها گذرگه من بود
بدون سفره و خرما و نان، گذر نکنید
به پیرِ جُذامی سلام من ببرید
ولی زَ مرگ من او را، شما خبر نکنید
اگر چه قاتل من کرده سخت بی مهری
به چشم خشم به میهمان من نظر نکنید
یکی یتیم که همبازیش منم تنها
شما ز مرگ من، آن طفل را خبر نکنید
ز کوچهای که گرفتند راه مادرتان
تمام عمر شما همچو من گذر نکنید
کنار بسترم از اشک، دیده، تر نکنید
به پیش چشم یتیمان، پدر پدر نکنید
شعر از آقای علی انسانی

تب دیدار

امشب از کوفه نیامد دگر آوایِ علی
به گمانم شده الله پذیرایِ علی
«ارْجِعِی» گفت سحر گر به علی، حضرتِ حق
عرش اینک شده مشغولِ تماشایِ علی
احمد و فاطمه و لؤلؤ و مرجان، امشب
همه هستند اسیرِ قدِ رعنایِ علی
امشب از بادهی «فُزْتُ» که شرابی است طهور
پُرِ «هو هو» و «انا الهوست» سراپایِ علی
سحر آن بلبل شیدا ز قفس گشت رها
تب دیدار عیانست ز سیمای علی
عشق دیوانهصفت خواند نمازِ حاجت
که خدایش بکند خادم و شیدای علی
هر کجا خارِ غمی دست علی بِخْراشید
گلِ یا فاطمه بِشْکُفت ز لبهایِ علی
همه آفاق به یک غمزهی او گشت پدید
بطلب نیمهشبی لعلِ شکرخایِ علی
ای خدا! جمله گناهان مرا امشب بخش
به دل غمزده و گیسوی زیبای علی
شده دریای «مسیحا» ز غمش طوفانی
کَشتی نوح بُوَد حبّ و تَولّای علی
شعر از مرحوم قاسم باقری (مسیحا)

جام شهادت

سر نهاده بوتراب، اندر تُراب
بود غرق شوق و شور و التهاب
محو جانان بود و از خود بیخبر
کامدش شمشیر زهرآگین به سر
غنچهی لبهای او، از هم شکُفت
نغمهی «فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَه» گفت
طایر دل را، قفسبشکسته دید
مرغ جان، از دام تن وارسته دید
بانگ «عَبدی اِرْجِعِی» را گوش کرد
باده از جام شهادت، نوش کرد
ذکر «إِنَّا لِلَّه اش، بر لب گذشت
طایر جانش، ز مرز شب گذشت
نقش شد، بر فرش محرابش ز خون
آیهی «إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون
شعر از آقای حمید سبزواری

ثار الله

چو فرق شیرِ حق، بشکافت، شمشیر
قلم آن دم شکست و لوحِ تقدیر
قمر منشق شد و بگرفت خورشید
پریشان عقلِ کل شد؛ عرش لرزید
قیامتقامتی بر خاک افتاد
بزد جبریل در آفاق فریاد:
که ثار الله، یا رب! بر زمین ریخت
فغان شیرازهی توحید بگسیخت
مگر ویران شده ارکان ایمان
مگر بشکسته سقف عرشِ رحمان
فلک، خون در غمش از دیده میسُفت
علی فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَه میگفت

وداع

مسجد کوفه تو در روز جزا شاهد باش
من که معصومترم از همه مظلومترم
خون دلها که پس از مرگ پیمبر خوردم
ریخت در دامن محراب عبادت، ز سرم
مسجد کوفه خداوند نگهدار تو باد
که دگر نشنوی آوای دعای سحرم
در دل خاک بلرزد بدنم گر طفلی
گوید: ای مسجد کوفه! چه شد آخر پدرم؟
هر چه باشد پسرم! خون علی در رگ توست
مهربان باش تو با قاتل من، ای پسرم!
بدنم را به سوی خانه، عزیزان! مبرید
بگذارید غذا بهر یتیمان ببرم

ملاقات علی و فاطمه باشد تماشایی
ز مظلومی کند مظلومهای امشب پذیرایی

گر سحر گردد ...

گر سحر گردد مرا این شام تار امشب
کنم این جان شیرین در رهت جانا! نثار امشب
الهی! مَردم از من سیر و من سیرم از مردم
نما راحت مرا ای خالقِ ارض و سما! امشب
الهی! در حق من کینهی بِنملجم افزون کن
که سازد این محاسن را به خونِ سر خضاب، امشب

محو ذات کبریا

شبی در جستجو پویا شدم آهسته آهسته
که آن خلوتنشینِ حِجلهی شب را کنم پیدا
به ناگه در مناجات و ندائی آشنا دیدم
امیرالمؤمنین را محو ذات خالق یکتا
ز خشم افکنده بر اعضای دنیا لرزه و گوید:
چه میخواهی تو دیگر از علیّ عالی اعلا؟
چه شبهایی که نان دادم به مسکینان و بشنیدم
که میگفتند: یا رب! از علی برگیر حقّ ما
نه آن سائل مرا بِشْناخت در آغوشِ تاریکی
نه من از بهر او کردم برایش نام خود افشا
تو هم دنیا چو آن سائل مرا نشناختی هرگز
که خون کردی دل زارِ مرا پیوسته بیپروا
تو بین دشمنان دستِ توانای مرا بستی
تو حقّم را گرفتی و نهادی در کفِ اعدا
تو ناموس مرا در سنّ هجده سالگی کشتی
تو پیش چشم من سیلی زدی بر صورت زهرا

امشب علیّ و فاطمه ...

امشب علیّ و فاطمه دیدار میکنند
درک حضور احمد مختار میکنند
زهرا به زخم سینه، علی با شکاف سر
با هم حدیث غربت و ایثار میکنند
امّا حسین و زینب و کلثوم و مجتبی
با اشکِ چشم و خون دل افطار میکنند

جز قاتل شقیِّ ...

جز قاتل شقیِّ تو ای شیرِ کردگار!
کافر کسی ندید که شقُّالقَمر کند

ای ماه ...

ای ماه سر به مُهر! سر از سجده بر مدار
پشت سرت کسیست که شقُّالقمر کند

مسجد کوفه! ...

مسجد کوفه! ببین عزم سفر کرد علی
با دلی خون ز تو هم قطع نظر کرد علی
مسجد کوفه! مگر مسجد الاقصایی تو
که ز محراب تو آغاز سفر کرد علی

ابر رحمت

علی، امشب چرا بهر عبادت برنمیخیزد؟
چرا شیر خدا از بهر طاعت برنمیخیزد؟
خداجویی که از یاد خدا یک دم نشد غافل
چه رو داده که از بهر عبادت برنمیخیزد؟
از آن ضربت که بر فرق علی زد زادهی ملجم
یقین دارم که از جا تا قیامت برنمیخیزد
به محراب دعا در خون شناور گشته شیر حق
دگر بهر دعا آن ابر رحمت برنمیخیزد
ز کینه ابنملجم، آتشی افروخت در عالَم
که زین آتش به جز دود ندامت برنمیخیزد
طبیب آن زخمِ سر را دید و گفت با حسرت:
علی دیگر از اَین بستر، سلامت برنمیخیزد
نَهَد سر هر کسی بر آستانِ مرتضی «خسرو»
از این درگاه تا روز قیامت برنمیخیزد
شعر از سَیِّد محمّد خسرونژاد

عزای علی

نالہ کن ای دل! به عزایِ علی
گریه کن ای دیده! برایِ علی
کعبه ز کف داده چو مولودِ خویش
گشته سیهپوش عزایِ علی
عُمرِ علی، عمرهیِ مقبوله بود
هر قدمش سعی و صفایِ علی
دیدهی زمزم، که پر از اشک شد
یاد کند، زمزمههایِ علی
تیغِ شهادت سر او را شکافت
کوفه بُوَد، کوه منایِ علی
عالم امکان شده پر غلغله
چون شده خاموش صدای علی
نیست هم آغوش صبا بعد از این
پیک ظفربخش لِوای علی
منبر و محراب کشد انتظار
تا که زند بوسه به پای علی
ماه دگر در دل شب نشنود
صوت مناجات و دعای علی
آه که محروم شد امشب دگر
چشم یتیمان ز لقای علی
گشته تهی سفرهی بیچارگان
منتظرِ نان و غذایِ علی
وای! امیرِ دو سرا کشته شد
خانهیِ غم گشته، سرایِ علی
پیش حسین و حسن و زینبین
خون چکد از فرقِ هُمایِ علی
خواهم اگر مُلک دو عالَم «حسان»
از دل و جان باش گدایِ علی
شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

علی و شب شهادت

خداحافظ ای کوفه! ای شهر غم!
که در کام من ریختی زهرِ غم
خداحافظ ای نخلها! چاهها!
دگر نشنوید از علی آهها
بیا ای فروغ شهادت! بیا
نجاتِ علی ای شهادت! بیا
بیا حق ز حقناشناسان بگیر
علی از علیناشناسان بگیر
خدایا ز کارم گره وا شده
خدایا دلم تنگِ زهرا شده
خداحافظ ای خوان و نان و نمک
خداحافظ ای ماجرایِ فدک

راز مگو

آن شب سخن از هر دری میگفت مولا
از قطعه قطعه پیکری میگفت مولا
آن شب حکایت از یزید و مُلک ری بود
صحبت ز قرآن خواندن سر روی نی بود
آن شب علی با زینبش رازی مگو داشت
گویی سخن از بوسه و زیرِ گلو داشت
آن شب پدر میگفت و دختر گوش میداد
کلثومِ خود را از عنایت نوش میداد
آن شب حسینش تشنهی جامِ بلا بود
هنگامهی «قالوا بلیٰ»یِ کربلاَ بود
آن شب علی بوسید چشمِ مستِ عبّاس
دست حسینش را سپردی دستِ عبّاس
آن شب به عبّاسش علی از آب میگفت
از تشنگی و از دل بیتاب میگفت
با سوز دل میگفت: ای نور دو عینم!
تا زندهای جان تو و جان حسینم
ای نور دیده! گر پدر را دوست داری؛
باید که دست از دامن او برنداری
آری؛ علی را عقده در نایِ گلو بود
راویِّ درگیریِّ آب و آبرو بود
با سوز دل از تشنگی و آب میگفت
هر دم سخن زان گوهر نایاب میگفت
با چشمِ تر میکرد یادِ گاهواره
میداد شرح تیر و حلقِ شیرخواره
ناگه کشیدی آه و مولاَ رفت از هوش
یعنی چراغ قلب زهرا گشت خاموش
شعر از ژولیده نیشابوری

شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

کوفه امشب چه ملالانگیز است؟
چه غمانگیزتر از پاییز است؟
کوفه گردیده سیهپوش امشب
با غم و درد همآغوش است
کوفه امشب چقدر تاریک است؟
گوییا مرگ علی نزدیک است!
رسد از دور به صد جوش و خروش
نالهی طفل یتیمی بر گوش
گوید ای مادر غمپرور من!
بنشین ساعتی اندر برِ من
مادرا! از چه نیاید پدرم
که کشد دست نوازش به سرم
آن که میداد به گفتارم گوش
آن که میبُرد مرا بر سر و دوش
گوییا دیده خطایی از من
که چنین کرده جدایی از من
دوست دارم که بیاید به برم
بنهد تاج محبّت به سرم
ناگه از هاتف غیبش در گوش
گفت او را به دو صد جوش و خروش
آه دیگر ز دل ریش مکش
انتظار پدر خویش مکش
بر سر سجده علی را کشتند
حجّت لم یَزَلی را کشتند
شعر از ژولیده نیشابوری

شب بی‌سحر

ای اشکها! بریزید؛ امشب سحر ندارد!
ای قلبها! بسوزید؛ زینب پدر ندارد
ای ابرها! بگریید، ای سنگها بنالید
کامشب علی، سرش را از خواب بر ندارد
بر نسخه‌ی طبیبانِ دیگر چه احتیاجی؟
بر زخمِ فرقِ مولا، دارو اثر ندارد!
بهر علیِّ اَعلَیٰ از نیمه‌هایِ امشب
شیرازه‌ای کتابِ دیوار و در ندارد
زینب به گریه گفتا: «مادر به خانه برگرد»
خاموش گشته شمع و پروانه پر ندارد
مادر! بیا حسن را از رویِ نعش بابا
بردار چون که بابا تابی دگر ندارد
از دیده‌ی حُسینت سیلاب خون روان است
چون آسمان عمرش شمس و قمر ندارد
گویید پیرزن را بهرِ تهیّه‌ی نان
بهر علی تنوری دیگر شَرَر ندارد
شعر از ژولیده نیشابوری

تنها یاور

طبیبا! وا مکن زخم سرم را
مسوزان قلب زینب دخترم را
طبیبا! کار از درمان گذشته
زد آتش زخمِ سر، این پیکرم را
ببند آن گونه فرقم را که در قبر
نبیند فاطمه زخم سرم را
من آن یارم، که شستم در دل شب
تن خونین تنها یاورم را
درود زندگی را گفتم آن روز
که زد در کوچه قُنفُذ همسرم را
در و دیوار مسجد هست شاهد
که من گفتم اذانِ آخرم را
شعر غلامرضا سازگار (میثم)

خداوند حرم

مرا دل بهر آن شاهی دو نیم است
که از تیغ کجش دین مستقیم است
چه شد مسندنشین «لی مع الله»؟
که فرش راه او عرش عظیم است
حرم نالان، خداوند حرم کو؟
که ارکانِ هدایت زو قویم است
مطاف زمرهی روحانیان کو؟
که کویش مستجار است و حطیم است
چه بر سر قبلهی توحید را رفت؟
که در محراب طاعت سر دو نیم است
تجلّی آن جنابش برد از دست
که گفتی طور سینا و کلیم است
وگرنه بر سلیمان آفرینی
چه جای حملهی دیو رجیم است؟
شها در آستانت «مفتقر» چون
سگ اصحاب کهف است و رقیم است
بفرما یک نظر بر حالِ زارش
که لطفت عام و انعامت عمیق است
ز خون محراب و مسجد لالهگون است
امیرالمؤمنین غرقابِ خون است
شعر از آیة الله شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی (قدّس سرّه)

بیابان نجف را ...

بیابان نجف را غم گرفته
در آنجا فاطمه ماتم گرفته
دوباره داغ زینب گشته تازه
که شب از خانه بیرون شد جنازه
بشر را رهنما، حق را ولی کو؟
بپرسید از حسن قبرِ علی کو؟

عدل علی

نمیگویم یدالله را عدو کشت!
خدا داند علی را عدل او کشت!
فضیلت را دگر آوازه‌ای نیست
کتاب عدل را شیرازه‌ای نیست
بنیهاشم به گِرد بسترش جمع
همه پروانه‌آسا گِرد آن شمع
طبیب از حال او در اضطراب است
جوابی هم اگر دارد خموش است

خدایا

خدایا علی را کجا میبرند؟
در این نیمهیِ شب چرا میبرند؟
برون شد ز خانه، چو زهرا شبانه
غریبم علی، غریبم علی
برون شد ز جسم علی تیرِ غم
کفن شد به دست حسین و حسن
چه شد این دل شب، به عباس و زینب
غریبم علی، غریبم علی

خانهیِ علی

بیا به کوفهیِ ماتمزده سری بزنیم
گشوده بال و به عشق علی پری بزنیم
سه شب شده که بُوَد خانهی علی تاریک
بیا به خانهی مولایمان سری بزنیم
کسی به زینب او تسلیت نمیگوید
به خانهاش پی تسکین او دری بزنیم
بود چو باز، درِ خانهیِ علی، شبِ قدر
کجا سزد، درِ درگاه دیگری بزنیم؟!
شعر از سَیِّد رضا مؤیّد خراسانی

وقت عزا

زمین و آسمان را غم گرفته
جهان را هالهیِ ماتم گرفته
مگر یا رب چه رخ داده است امشب؟
فرو ریزد سرشک از دیده امشب
چراغ عدل و ایمان گشته خاموش
از این غمخانهیِ حق شد سیهپوش
دلا خون گریه کن؛ وقت عزا شد
عزایِ جانگداز مرتضی شد
در و دیوار کوچه اشکبار است
علی شد کشته، زینب داغدار است

مرغان نوحهخوان

این موج مدِّ کیست که تا ماه میرود؟
دریای درد کیست که تا چاه میرود؟
این سان که چرخ میگذرد بر مدار شوم
بیم خسوف و تیرگی ماه میرود
گویی که چرخ بوی خطر را شنیده است
یک لحظه مکث کرده، به اکراه میرود
آبستن عزای عظیمیست کاین چنین
آسیمهی نسیمِ سحرگاه میرود
مرغانِ نوحهخوان سحر را چه شیونیست
وقتی که او به جانب درگاه میرود؟
امشب فرو فتاده مگر ماه از آسمان؟
یا آفتاب، روی زمین راه میرود؟!
در کوچههای کوفه صدای عبور کیست؟
گویا دلی به مقصد دلخواه میرود
شعر از مرحوم قیصر امینپور

بی علی عشق ...

بی علی عشق و عدالت کشته شد
رحم و انصاف و مروّت کشته شد
بعد ازو، دین پیمبر شد یتیم
مسجد و محراب و منبر، شد یتیم
رحم او، پیدا ز شرمِ دشمنش
عدل او، از وصلهی پیراهنش

نوحهها

نوحه سینه‌زنی

عالم سراسر گشته اندر شور و غوغا
پیچیده بانگ «قَد قُتِل» در آسمانها
شد کشته حیدر، صِهرِ پیمبر
الله اکبر، الله اکبر
اندر جنان زهرا زَنَد بر سینه و سر
افشانَد از دیده سرشگ غم، پیمبر
گوید دمادم، با حال مضطر
الله اکبر، الله اکبر
از تیغ ابن‌ملجمِ مزدور کافر
مُنشق شده فرقِ علی، مولایِ قنبر
شد آن فلک‌فر، در خون شناور
الله اکبر، الله اکبر
کلثوم و زینب با دو چشمانِ گهربار
یک سو حسن یک سو حسین با حال افکار
بر روی دیوار، بنهاده‌اند سر
الله اکبر، الله اکبر

ای علی جانم!

لالهگون از خون، روی ماهت شد
مسجد کوفه قتلگاهت شد
از غمت سوزد چشم گریانم
ای علی جانم! (2)
همنوا گشتم با حسینِ تو
میکنم یاد زینبین تو
بر تو گرید این چشم گریانم
ای علی جانم! (2)
طفلِ بی بابا اشک غم بارد
با دلی خسته این نوا دارد
در کجائی؟ ای مونس جانم!
ای علی جانم! (2)
تا که تیغِ کین بر سرش آمد
یاد زهراَ در منظرش آمد
غربتش آتش، زده بر جانم
ای علی جانم! (2)
ق

ذکر ملائک

در ماهِ رحمت ناگهان دلها غمین شد
در جنّتُ المأوىٰ چرا زهرا حزین شد
خاک عالم بر سر، شد عزای حیدر (2)
بانگ علیّاً وا علیّاً وا علیّا
ذکر ملائک باشدا در عرش اعلا
خاک عالم بر سر، شد عزایِ حیدر (2)
فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَه آخِر صحبتش بود
در بیت حق مقصود او جان دادنش بود
خاک عالم بر سر، شد عزای حیدر (2)
یا مجتبی! اُسطورهی تقوا، علی کو؟
آیینهی پیغمبر و زهرا علی کو؟
خاک عالم بر سر، شد عزای حیدر (2)
پرسید و از زینب امیرالمؤمنین کو؟
بابای مظلومش همان خانهنشین کو؟
خاک عالم بر سر، شد عزای حیدر (2)
ناید مصلّی حجت باری تعالىٰ
ناید اذان عشق مولىٰ گوشِ جانها
خاک عالم بر سر، شد عزای حیدر (2)

ای علی جانم!

ای عابد محراب خون!
ای علی جانم! ای علی جانم!
مسجد ز خونت لالهگون
ای علی جانم! ای علی جانم!
ای آفتاب مکّه و مدینه!
دین را به دریای فِتن سَفینه
وی داغِ زهرایت مدال سینه
آن هم مدالی لالهگونه
ای علی جانم! ای علی جانم!
از مشرق دلها طلوع کردی
ایثار خاتم در رکوع کردی
راهی که از حَرَم شروع کردی
شد ختم در محراب خون
ای علی جانم! ای علی جانم!
از خون تو، محراب شستشو یافت
گلزارِ دین زین چشمه رنگ و بو یافت
از سجدهات نماز آبرو یافت
ای آبِرومند قرون!
ای علی جانم! ای علی جانم!
ای اوّلین مظلوم هر زمانه
آزادگی را بهترین نشانه
نان یتیمان میبری شبانه
با رأفتی از حد برون
ای علی جانم! ای علی جانم!
ای پرتو مهرت چراغ هر دل
دیگر که جز تو ای امام عادل!
غذای خود را میدهد به قاتل
ای رحمتت از حد فزون
ای علی جانم! ای علی جانم!
شعر از سَیِّد رضا مؤیّد خراسانی

رهبر تنها

بر جبین میریخت، خون پیشانی (2)
چشم زینب داشت، گوهرافشانی (2)
عالم هستی پر از شور و نوا بود
لحظههای احتضار مرتضی بود
یا امیرالمؤمنین مولا! یا امیرالمؤمنین مولا! (2)
شمع جانش بود، گرم جانانه (2)
گرد او گلها، مثل پروانه (2)
مجتبی با نالهی اَمَّنْ یُجیبش
بیقرار داغِ باباىِ غریبش
یا امیرالمؤمنین مولا! یا امیرالمؤمنین مولا! (2)
گریه میآمد، از در و دیوار (2)
سینهها پر آه، دیدهها خونبار (2)
کوفه در خجلت که با مولا چه کرده!
با علی آن رهبر تنها چه کرده!
یا امیرالمؤمنین مولا! یا امیرالمؤمنین مولا! (2)
دیده بر راهش، در جنان، زهرا (2)
او شود راحت، در غَمِ دنیا (2)
او که عمری استخوانش در گلو بود
این شهادت از برایش آرزو بود
یا امیرالمؤمنین مولا! یا امیرالمؤمنین مولا! (2)

اشک خون

ز خون، محراب و مسجد لالهگون است
امیرالمؤمنین غرقابِ خون است
چه از شمشیر کین شقُّالقمر شد
زمین و آسمان زیر و زِبَر شد
ملائک زین مصیبت اشکبارند
خلایق چهره در خون مینگارند
چه جای گریه است و اشکباری
به جای اشک باید خون بباری
مرا دل بهر آن شاهی دو نیم است
که از تیغ کجش دین مستقیم است
شعر از آیة الله شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی (قدّس سرّه)

مکن ای صبح! طلوع

آخرِ عمرِ علی بدر و حنین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
وا اَسَف شام یتیمیِّ حسین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
تا که از خانه زهرا نرسد بانگ خروش
ای سحر! چهره بپوش
شب تودیع علی با حسنین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
ای فلک! بهر خدا دیر بپای امشب را
بنگر زینب را
کز غم آتیه در شیون و شین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
حسنش گاه رود در حرم پاک رسول
گه سر قبر بتول
چه بلا و چه عزا در حرمین است امشب؟
مکن ای صبح! طلوع
با ابوالفضل بگو این همه زاری نکند
بی قراری نکند
شب دلجویی آن نور دو عین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
در جنان فاطمه از داغِ ولی میگرید
به علی میگرید
خون روان بر رُخ امّ الحسنین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
عدل و انصاف هم از مرگ علی میمیرد
ظلم پا میگیرد
ماتم شرعِ رسول ثقلین است امشب
مکن ای صبح! طلوع
شعر از سَیِّد رضا مؤیّد خراسانی

درسهایی از حضرت امیر علیه السلام

بشنو از گفتار ...

بشنو از گفتار حیدر، ناصر و یار پیمبر
ثروت و مالی که در آن، نَبوَدَت پایان و آخر
هست آری آن قناعت، بر همه باشد میسّر

مردی ز کننده ...

مردی ز کنندهی در خیبر پرس
اسرار کرم ز خواجهی قنبر پرس
گر طالب فیضِ حق، به صدقی حافظ!
سرچشمهیِ آن ز ساقی کوثر پرس

ستون امان

چه بودی اگر هر زمان چون علی
یکی زادی از مادرِ روزگار
ترازوی عدلی، چنان مستقیم
ستون امانی، چنان استوار
مکارم، همان گونه آرامبخش
مواعظ، همان گونه آموزگار
همان گونه از ظلم، بنیادکن
همان گونه بر زخم، مرهمگذار
به مغز عظیمش همان عزم جزم
به کفِّ کریمش همان ذوالفقار
همان گونه همچون قضا و قدر
کماندار پیکارِ پروردگار
که برکندی از سینهی دوست دِق
برآوردی از جانِ دشمن دَمار
شعر از محمّد حسین شهریار

از بعد نبی ...

از بعد نبی رهبر و استاد علی است
از قید هوی و هوس آزاد علی است
آمد به علی نمک موافق به عدد
یعنی نمک سفرهی ایجاد علی است
شعر از استاد رضازاده

برو از علی ...

برو از علی بیاموز نماز و راز شب را
که علی تمام شب را همه شب نماز دارد

شرم از رخ علی کن ...

شاعری که متخلّص به حاجب بود؛ شعری گفته بود که بیت آخرش این بود:
حاجب اگر معاملهی حشر با علی است
من ضامنم هر چه که خواهی گناه کن
شب بعد حضرت علی علیه السلام را در خواب دید که آن حضرت دستور داد وی شعرش را به صورت زیر اصلاح کند:
حاجب اگر معاملهی حشر با علی است
شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

به غیر از ...

به غیر از وفا ندید کسی از علی ولیک
از ناکسان بدید هزاران جفا علی
تو مظهر خدایی و از کثرتِ وضوح
کردند اشتباه تو را با خدا علی

غرق نور

از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان منزّه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت
او خَدو انداخت بر رویی که ماه
سجده آرد پیش او در سجدهگاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
وز نمودن عفو و رحمت بیمحل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی
از چه افکندی مرا، بگذاشتی
آن چه دیدی برتر از کون و مکان
که بِهْ از جان بود و بخشیدیم جان
در شجاعت شیر ربّانیستی
در مروّت خود که داند کیستی
در مروّت ابرِ موسائی به تیهْ
کامد از وی خوان و نان بیشبیه
ای علی که جمله عقل و دیدهای
شمّهای واگو از آنچه دیدهای
راز بگشا ای علیِّ مرتضی
ای پس از سوءُ القضا حسنُ القضا
گفت: من تیغ از پی حق میزنم
بندهی حقّم نه مامور تنم
شیر حقّم، نیستم شیر هوی
فعل من بر دین من باشد گوا
سایهام من کدخدایم آفتاب
حاجبم من، نیستم او را حجاب
من چو تیغم پر گهرهای وصال
زنده گردانم، نه کشته در قتال
که نیم، کوهم ز حلم و صبر و داد
کوه را کی در رباید تندباد
غرق نورم گرچه سقفم شد خراب

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
شعر از جلال الدّین مولوی

دولت فقر

علی ز روزِ صِغَر از کِبار امّت بود
اگر چه در شمر سال و مه صغیر آمد
اسیر نفس نشد یک نفس علیّ ولی
نشد اسیر که بر مؤمنان امیر آمد
امیر خلق کجا و اسیر نفس کجا؟
که سر بلند نشد؛ هر که سر به زیر آمد
علی نداد به باطل حقی ز بیتالمال
که از حساب و کتاب خدا خبیر آمد
علی نخورد غذائی که سیر برخیزد
مگر که سیر خورَد؛ آنکه نیمسیر آمد
علی ستم نکشید و حقیرِ ظلم نشد
نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد
علی غنی نشد إلّا به یُمنِ دولتِ فقر
که دولتش به طرفداریِ فقیر آمد
درود باد بر آن ملّتی که رهبر وی
چنین بلند مقام و چنین خطیر آمد
شعر از صادق سرمد

مرد سیرت

با علی گفتا یکی در رهگذار:
از چه باشد جامهی تو وصلهدار؟
تو امیریّ و شهیّ و سروری
از همه در رادمردی برتری
کس ندیده است ای جهانی را پناه
جامهی صد وصله بر اندام شاه
ای امیر تیزرأی و تیزهوش
جامهای چون جامهی شاهان بپوش
گفت صاحب جامه را بین، جامه چیست؟
دید میباید میان جامه کیست؟
ظاهر زیبا نمیآید به کار
حرفی از معنی اگر داری بیار
مرد سیرت را به صورت کار نیست
جامه گر صد وصله دارد؛ عار نیست
کار ما در راه حق کوشیدن است
جامهی زهد و ورع پوشیدن است
زهد باشد زینت پرهیزکار
زینت دنیا به دنیا واگذار
شعر از عبّاس شهری

چشم بیدار

علی آن شیر خدا شاه عرب
اُلفتی داشته با این دل شب
شب ز اسرار علی آگاه است
دل شب محرم سرّ الله است
شب علی دید به نزدیکی دید
گرچه او نیز به تاریکی دید
شب شنفته است مناجات علی
جوشش چشمهی عشق ازلی
اشکباری که چو شمع بیزار
میفشاند زر و میگوید زار
دردمندی که چو لب بگشاید
در و دیوار به زنهار آید
کلماتی چو دُر آویزهی گوش
مسجد کوفه هنوزش مدهوش
فجر تا سینهی آفاق شتافت
چشم بیدارِ علی خفته نیافت
ناشناسی که به تاریکی شب
میبَرَد شامِ یتیمان عرب
پادشاهی که به شب بُرقَعپوش
میکشد بارِ گدایان بر دوش
تا نشد پردگی آن سّر جلی
نشد افشا که علی بود علی
شاهبازی که به بال و پرِ راز
میکند در ابدیّت پرواز
شهسواری که به برق شمشیر
در دل شب بشکافد دل شیر
عشق بازی که هم آغوش خطر
خفت در خوابگه پیغمبر
پیشوایی که ز شوقِ دیدار
میکند قاتل خود را بیدار
ماهِ محرابِ عبودیّت حق
سر به محراب عبادت منشق
میزند پس، لب او کاسهی شیر

میکند چشم اشارت به اسیر
چه اسیری؟ که همان قاتل اوست
تو خدایی مگر ای دشمنِ دوست
در جهانی همه شور و همه شر
ها علیّ بَشَرٌ کَیفَ بَشَر
شبرَوان مستِ ولایِ تو علی
جانِ عالم به فدای تو علی
شعر از محمّد حسین شهریار

ای آنکه علی ...

ای آنکه علی علی کنی! کیست علی؟
آن کس که تواَش وصف کنی نیست علی!
یک دم بزی چنانکه میزیست علی
وانگه تو بیا به ما بگو کیست علی؟

عدل مولا

گفتم آخر عشق را معنا کنم
بلکه جای خویش را پیدا کنم
آمدم دیدم که جای لاف نیست
عشق غیر از عین و شین و قاف نیست
آمدم گفتم به آوایِ جلی
عین یعنی عدل مولایم علی
شین یعنی شور الله الصّمد
قاف یعنی قل هو الله احد

بی علی اصل ...

بی علی اصل عبادت باطل است
بی علی هر کس بمیرد جاهل است
بی علی، تقوا گل بیرنگ و بوست
بندگی همچون نماز بی وضوست

ای کاش علی ...

ای کاش علی شویم و عالی باشیم
هم سفرهی کاسهیِ سفالی باشیم
چون سکّه به دست کودکی برق زنیم
نان‌آور سفرههای خالی باشیم

بی علی در ...

بِی علی در جسمِ هستی روح نیست
کَشتیِ شهرِ نبی را نوح نیست
بی علی قرآن کتابی بیبهاست
چون علی آیات حق را محتواست
بی علی اصل عبادت باطل است
بی علی هر کس بمیرد جاهل است

نوای ملکوت

نیمه شب، زمزمهای هست بلند
که مرا میگسلد بند از بند
هست جانسوزتر از نالهیِ نی
کرده صد ناله به یک زمزمه، طی
چه روانبخش صدایی دارد!
سوز عشق است و نوایی دارد
نغمههایی که ز سازش خیزد
شور در چنگ دو عالم ریزد
بس که با شور و نوا دمساز است
به سماوات، طنینانداز است
آسمانها همه با آن عظمت
رفته زین حال فرو در حیرت
چرخ، سر گشته و آوارهی او
چشم پروین، پی نظّارهیِ او
خیره گردیده از این جلوه، سپهر
پرتو زُهره و نور مه و مهر
دشت و صحرا همه در بهت و سکوت
که بلند است نوای ملکوت
این نوای ابدیت، ازلی است
شاید آهنگ مناجات علی است
بنهادم قدم آهسته به راه
تا مگر گردم از این راز، آگاه
دیدم آن سوی که نخلستانیست
اثر از ظلمت شب، پیدا نیست
همه از جلوهی حق مستورست
جَلَوات است و سراسر نورست
دیدم آن سِرِّ خَلَقتُ الافلاک
رویِ اخلاص نهادهست به خاک
نیمه شب، خلوت رازی دارد
با خدا راز و نیازی دارد
«کای خدا! باز شب تار آمد»
شب تاریک، پدیدار آمد
همه در بستر راحت، خفتند

روی در پردهی شب بنهفتند
همه در بسته؛ به خواب نازند
لیک درهای تو هر سو بازند
ای خدایی که نوازنده تویی
بگشا در! که گشاینده تویی
تا تویی پادشهِ بندهنواز
نبرم هیچ کجا روی نیاز
نیست غیر از تو مرا ملجایی
جز سر کوی توام، مأوایی
شعر از آقای جواهری (وجدی)

شیعهی امیرالمؤمنین علیه السلام

شیعه یعنی شرح منظوم طلب
از حجاز و کوفه تا شام و حلب
شیعه یعنی صد بیابان جستجو
شیعه یعنی هجرت از من تا به او
شیعه یعنی دست بیعت با غدیر
بارش ابر کرامت بر کویر
شیعه یعنی عدل و احسان و وقار
شیعه یعنی انحنای ذوالفقار
از عدالت گر تو میخواهی دلیل
یاد کن از آتش و دست عقیل
جان مولا حرف حق را گوش کن
شمع بیت المال را خاموش کن
این تجمّلها که بر خوان شماست
زنگ مرگ و قاتل جان شماست
شیعه یعنی وعدهای با نان جو
کِشت صد آیینه تا فصل درو
شیعه یعنی قسمت یک کاسه شیر
بین نان خشک خود با یک اسیر
گر چه قرآن را مرتّب خواندهایم
از قلم نقش مرکّب خواندهایم
سورهها خواندیم بی وقف و سکون
کس نشد واقف به سر «یَسطُرون»
تا به کی در لفظ مانی همچو من؟
سیر معنا کن چو هفتاد و دو تن
شیعه یعنی هفت خطّی در جنون
شیعه توفان میکند در کاف و نون
شیعه یعنی تندر آتشفروز
شیعه یعنی زاهدِ شب، شیرِ روز
شیعه یعنی شیر، یعنی شیرمرد
شیعه یعنی تیغ عریان در نبرد
شیعه یعنی تیغ، تیغ موشکاف
شیعه یعنی ذوالفقار بی غلاف
شیعه یعنی سابقون السّابقون

شیعه یعنی یک تپش عصیان و خون
شیعه باید آبها را گل کند
خط سوّم را به خون کامل کند
خط سوّم خطّ سرخ اولیاست
کربلا بارزترین منظور ماست
شیعه یعنی بازتاب آسمان
بر سر نی جلوهی رنگین کمان
شیعه یعنی امتزاج نار و نور
شیعه یعنی رأس خونین در تنور
شیعه یعنی دعبل چَشمانتظار
میکشد بر دوش خود چل سال دار!
شیعه باید همچو اشعار کمیت
سر نهد بر خاک پای اهل بیت
یا فرزدقوار در پیش هشام
ترک جان گوید به تصدیق امام
شعر از مرحوم محمّد رضا آقاسی

از امر خدا ...

از امر خدا و احمد نیک سرشت
بر سر درِ باغ خُلد جبریل نوشت
بر خصم علی ورود اکیداً ممنوع
چون ویژهی شیعهی علی هست بهشت

حیات شیعه

طبع شعر کمیت میخواهم
مدد از اهل بیت میخواهم
طبع خواهم به وسعت دو جهان
که گشایم به مدح شیعه دَهان
کیست شیعه؟ حقیقتی مظلوم
یک تجسّم ز چارده معصوم
شیعه یعنی کتاب اهلالبیت
شیعه یعنی شرار شعر کمیت
شیعه یعنی روایتی کامل
شیعه یعنی قصیدهی دعبل
شیعه یعنی همیشه یار امام
چون فرزدق به پیش روی هشام
شیعه یعنی تب ولای علی
راهپیمای پا به پای علی
شیعه یعنی حقیقت ایمان
شیعه یعنی ابوذر و سلمان
شیعه یعنی مؤذّنی چو بلال
در نماز علیّ و احمد و آل
جان شیعه همیشه بر لب اوست
خون شیعه بقای مکتب اوست
پدر شیعه کیست؟ شیر خداست
مادر شیعه حضرت زهرا است
شیعه هر زخم از عدو خورده
ارث از مادر و پدر برده
شیعه پشت سر علی بوده
شیعه راه غدیر پیموده
شیعه را از ازل، علی مولاست
شیعه تا هست شیعهی زهرا است
شیعه از تازیانه باکش نیست
نقش تسلیم در نگاهش نیست
شیعه از لحظهی در و دیوار
جان به راه علی نموده نثار
شیعه دائم کفن به گردن اوست

قتل محسن شروع کشتن اوست
این حقیقت همیشه معلومست
شیعه ظالمکُش است و مظلومست
در سقیفه چو فتنه شد آغاز
دستها شد به شیعه کشتن باز
شیعه عادت به هر بلا دارد
ریشه در خاک کربلا دارد
بر معاویه لعن باد مدام
که از او روز شیعه بودی شام
شسته از خون شیعه دامنِ اوست
خون عمّارها به گردن اوست
در زمان یزید و ابن زیاد
رفته ظلم معاویه از یاد
آل عبّاس تا توانستند
راه بر شیعهی علی بستند
نسلها از پیامبر کشتند
از معاویه بیشتر کشتند
آنچه بر شیعه زین گروه رسید
گشت روی بنیامیه سفید
شصت فرزند از پیامبرشان
گشت یک شب جدا ز تن سرشان
آب بستند بر مزار حسین
شخم گردید لالهزار حسین
حمله بردند از یمین و یسار
سر بریدند از تن زوّار
شیعه ارث از ائمّهاش برده
شیعه زخم سقیفه را خورده
سَلَفیّون که خصم مولایند
خلفِ قاتلانِ زهرایند
رویشان از شرار خشم اِله
همچو پروندهی سقیفه سیاه
راه اجداد خویش پیمودند
پنجه از خون شیعه آلودند
به خداوندی خدا سوگند
به شهیدان کربلا سوگند
به کتاب خدای لم یزلی

به پیمبر به فاطمه به علی
به همه انبیا به چهار کتاب
به همه لحظههای روز حساب
به حسن نور چشم پیغمبر
به حسین و به نُه امام دگر
به حدید و به مؤمنون و به نور
به دُخان و به نازعات و به طور
به صفا و به مروه و زمزم
به مقام و حطیم و حِجر و حرم
به شهیدان شیعه تا محشر
به حسین و به اکبر و اصغر
به دل داغدیدهی زینب
به سرشک دو دیدهی زینب
به لبی که رسول بوسیده
ضربه از چوب خیزران دیده
جان شیعه همیشه بر لب اوست
خون شیعه حیات مکتب اوست
هر چه دشمن درندهتر گردد
شیعه با مرگ زندهتر گردد
آی نسل پلید زهرا کُش
تا صف حشر آل طاها کُش
چشمتان کور! شیعه پاینده است
تا ابد مکتب علی زنده است
شیعه از خون حیات میگیرد
کشته گردد؛ ولی نمیمیرد
شعر «میثم» که سخت کوبنده است
شعلههایی همیشه طوفنده است
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

متفرّقه

پیمان مرگ

هزاران دست بیعتگر کجا رفت؟
وفا با آل پیغمبر کجا رفت؟
اگر پیمان مردم با ولی بود
اگر پیوند با آل علی بود
نه فرمان نبی از یاد میرفت
نه رنج و زحمتش بر باد میرفت
نه بر روی زمین میماند قرآن
نه قدرت تکیه میزد جای برهان
نه حق، بییاور و مظلوم میماند
نه اُمّت از علی محروم میماند
نه زهرا کشته میشد در جوانی
نه میشد خسته از این زندگانی
نه از دست ستم میخورد سیلی
نه رویش میشد از بیداد، نیلی
نه بازویش کبود از تازیانه
نه دفنِ او شبانه مخفیانه
نه تیغ کینه در دست جنون بود
نه محراب علی رنگین ز خون بود
نه خونِ دل، نصیب مجتبی بود
نه پرپر، لالهها در کربلا بود
نه زینب بذر غم میکاشت در دل
نه میزد سر، ز غم بر چوب محمل
نه بذر فتنه میپاشید دشمن
نه «ما» تقسیم میشد بر «تو» و «من»
نه صدها بار میمردیم هر روز
نه جام زهر میخوردیم هر روز
صفوف ما جدا از هم نمیشد
شکوه و عزّت ما کم نمیشد
«غدیر خم» اگر سایهفکن بود
«ولایت» اهرمن، دشمنشکن بود
بقیع ما نه غمافزای جان بود
نه ویران و چنین بیسایبان بود
شعر از جواد محدّثی

منطق خون

نگذارید که آن فاجعه تکرار شود
نگذارید عدالت به سرِ دار شود
نگذارید که در نای سقیفه بدمند
شیر حق در ستم و فتنه گرفتار شود
نگذارید که اصحابِ جمل فتنه کنند
شکّ و تردید و ریا رونق بازار شود
نگذارید علی بار دگر خون گرید
ظلم و تزویر معاویه پدیدار شود
نگذارید که قرآن به سر نیزه کنند
گرم، بازار ریاکاری و دشوار شود
نگذارید حسین بار دگر در کوفه
در میان سپهاش بیکس و بییار شود
نگذارید حسین بن علی در میدان
بی علی اکبر و عبّاس علمدار شود
نگذارید که خونِ شهدای شیعه
پایمال ستم و فتنهی اشرار شود
نگذارید فراموش شود منطق خون
پاک از خاطرهها آن همه ایثار شود
نگذارید که یاد شهدا محو شود
ور نه اینجا چو سراپردهی مردار شود
نگذارید که نامحرم این وادی طور
آگه از راز مِی و ساغر اسرار شود
نگذارید که در معرکهی عشق رسد نامحرم
تا کسی از دل این خانه خبردار شود
نگذارید که کمرنگ شود واژهی عشق
حسد از راه رسد؛ کینه نمودار شود

دانشگاه احمد

به امر حق به دار المُلک هستی
محمّد کرد دانشگاه تاسیس
علی دامادِ خود استاد کلّ را
در آنجا نصب کرد، از بهر تدریس
بُوَد برنامهاش، تعلیمِ قرآن
بر این استاد و این برنامه تقدیس
اگر خواهی شوی انسان کامل
به دانشگاه احمد، نام بنویس
شعر از بصیر اصفهانی

دستِ جنون

اگر مولا ولی میشد چه میشد؟
خلیفه گر علی میشد، چه میشد؟
ولی خاتم دوباره بینگین شد
عدالت با علی خانهنشین شد
سقیفه ساعدِ ماتم شد آن روز
نصیب و سهم شیعه، غم شد آن روز
دوباره بولهب آتش برافروخت
درِ بیت النّبی در شعلهاش سوخت
سران توطئه با هم نشستند
دل و پهلوی عصمت را شکستند

آل علی

اولاد علی شافع یوم عرصاتند
دارای مقامات رفیعُ الدّرجاتند
در روز قیامت همه اسباب نجاتند
ای وای بر آن کس که به این دوده درافتاد
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد
کام و دهن، از نام علی یافت حلاوت
گُل در چمن از نام علی یافت طراوت
هر کس که به این سلسله بنمود عداوت
در روز جزا جایگهش در سَقَر افتاد
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد
هر کس که به این سلسلهی پاک جفا کرد
بد کرد و نفهمید و غلط کرد و خطا کرد
دیدی که یزید از ستم و کینه چهها کرد
آخر به درک رفت و به روحش شرر افتاد
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد
شعر از سَیِّد اشرف الدّین حسینی

امیرالمؤمنین آن قبلهی دین
به پشت کوفه باز آمد ز صفّین
چو شد مُشرف به قبرستان بفرمود:
که ای اهل دیار وحشتاندود!
شما که خاکساران زمینید
غریبانید و با وحشت قرینید
شما رفتید و ما آییم از پی
همه باید کنیم این راه را طی
محلّ دیگران شد خانههاتان
شده تقسیم جمله مالهاتان
زنان و شوهران با دیگران یار
به پیش ما بود این گونه اخبار
به پرسش گفت آن دارای اسرار:
شما را چیست بعد از مرگ، اخبار؟
پس آن گه ملتفت شد سوی اصحاب
که گر بودند مأذون اندر این باب
شماها را خبر کردند و آگاه
که تنها توشه اینجا هست تقوی

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹